

ہو
۱۲۱

رسالہ

رفعِ شہادت

تألیف کا

حاجہ سیاط الخسیب بن نابندہ کینا بادی

«رضا علیشا»

چاپ سوم

۱۴۰۰ قمری ۱۳۵۹ شمسی

قبل از مطالعه موارد زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غ	ص
۱۲	۴	بعبارت اخرى	بعبارة اخرى
۶۷	۸	بر چشم	بر چشم است
۷۴	۱۱	دو عقیده بالا	دو عقیده بالا است
۱۰۵	۵	اسلام و	اسلام آورد و
۱۱۴	۱۶	سیاست المدن	سیاسة المدن

چاپ اول ۱۳۳۷

چاپ دوم ۱۳۴۸

چاپ سوم ۱۳۵۹

فیلم وزینک اشکان

چاپ دیبا



جَبَّاقُ حَلَالِ سُلَاطَةِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ كُنَانِي

«رَضِيَكَ اللَّهُ»

فهرست مطالب

الف.....	مقدمهٔ چاپ سوم.....
ج.....	مقدمهٔ چاپ دوم.....
۲.....	(۱) موضوع و معنی بدعت.....
۵.....	(۲) راجع بمهدی و مهدویت.....
۹.....	(۳) نیابت خاصه و عامه.....
۱۲.....	(۴) موضوع بیعت.....
۱۸.....	(۵) راجع بغسل اسلام.....
۲۱.....	(۶) موضوع تشل صورت امام.....
۲۷.....	(۷) دربارهٔ صحت استعمال عشق نسبت بمقام مقدس الوهیت.....
۳۱.....	(۸) راجع به پیدایش تصوّف و منشأ آن.....
۳۵.....	(۹) عقاید خلافی که ببعض بزرگان تصوّف نسبت داده شده.....
	(۱۰) بعضی امور ناشایست و خلاف شرع ببعض عرفاء نسبت
۴۲.....	داده شده چگونه است.....
	(۱۱) اخباری که در ذمّ تصوّف از معصومین(ع) روایت شده
۵۰.....	چگونه است.....
۵۷.....	(۱۲) عقیدهٔ عرفاء دربارهٔ رؤیت حق تعالی.....
۶۳.....	(۱۳) دربارهٔ جبر و تفویض.....
۶۹.....	(۱۴) نظریهٔ عرفا دربارهٔ معاد.....
۷۳.....	(۱۵) دربارهٔ معراج و کیفیت آن.....
۷۸.....	(۱۶) نظریهٔ سلسلهٔ نعمت‌اللهیه نسبت بعلمای اعلام.....

- (۱۷) رویهٔ عملی سلسلهٔ نعمت‌اللهیه..... ۸۱
- (۱۸) اِذا عرفت فاعمل ماشت بچه معنی است؟..... ۸۸
- (۱۹) موضوع عشر ارباح مکاسب..... ۹۱
- (۲۰) دربارهٔ مصافحه..... ۹۵
- (۲۱) دربارهٔ طهارت یا نجاست اهل کتاب عرفا چه نظر دارند؟..... ۱۰۰
- (۲۲) راجع بارتداد و نظریهٔ عرفاء در آن باره..... ۱۰۳
- (۲۳) نظریهٔ سلسلهٔ گنابادی راجع به کشیدن تریاک..... ۱۱۰
- (۲۴) علت عدم دخالت فقراء در سیاست چیست؟..... ۱۱۳
- (۲۵) دربارهٔ سماع و غنا..... ۱۱۶
- (۲۶) دربارهٔ شارب و گذاشتن یا زدن آن..... ۱۲۰
- (۲۷) موضوع ارباح نقود و غلات (ربا)..... ۱۳۰
- (۲۸) دربارهٔ استعمال ظروف طلا و نقره..... ۱۳۴
- خاتمه..... ۱۳۵
- مکتوب مولانا محمدباقر مجلسی..... ۱۳۷

مقدمه چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى يحق الحق ويزهق الباطل ويزيح الشبهات
و الصلوة والسلام على البشير النذير محمد بن عبد الله و
على آله الطيبين الطاهرين.

رساله رفع شبهات كه تاکنون دو مرتبه طبع شده جواب سؤالاتى است
كه بعضى براى رفع شبهه بعنوان سؤال و گروهى هم با جنبه ايراد و اعتراض كتباً
يا شفاهاً نموده اند.

ابتداء در زمان حضرت آقاى والد جناب آقاى حاج شيخ
محمد حسن صالح على شاه قدس سره با كسب اجازه از محضر
مقدسشان نوشتم و براى استفادة عموم بطبع رسيد و علاقه مندان بذكر
حقائق از فقراء و غير فقراء بدان توجه نمودند و براى بسيارى از
افراد كه غرض شخصى و عناد نداشته و مقصودشان فقط درك حقايق
بود رفع شبهه نمود. چاپ دوم هم با ضميمه نمودن جواب بعض

سؤالات که بعداً شده بطبع رسید سؤالات دیگری هم پس از چاپ دوم از طرف بعض دیگر بعمل آمد و جواب داده شد و برای آنکه از دیگران هم رفع شبهه شود مقتضی دانستم چاپ سوم آن نیز انجام یابد و سؤال وجوابهای بعدی هم ضمیمه شود تا عموم دوستداران درك حقایق از آن بهره‌مند گردند.

مطالب را در چاپ‌های گذشته طبق ترتیبی که سؤال شده نوشته‌ام ولی درین چاپ ترتیب مطالب را با دو چاپ سابق تغییر داده و تناسب را قدری در نظر گرفتم و هر چند منظور درك مطلب است و تقدّم و تأخّر مهم نیست ولی مع ذلك درین چاپ آن نکته را نیز منظور نمودم و نیز در هر موضوع آنچه بعداً بنظر رسید بر آن افزودم شاید موجب مزید بصیرت گردد. برادر مکرم آقای حاج عبدالله صادقی نژاد بتقاضای خودشان عهده‌دار مخارج چاپ آن شدند و برادران گرام آقایان رضا حسّاس و قدره‌الله آزاد و شهریار صبوحی نیز نوشتن و تصحیح اوراق و رسیدگی بامور طبع را متعهد گردیده و انجام دادند از خداوند مهربان وسعت و برکت و مزید توفیق آقایان را خواستارم.

از خداوند مهربان توفیق جویندگان راه حقیقت را خواستار و از همه درخواست دعا دارم. والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین.

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلی شاه

بتاریخ دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجة الحرام ۱۴۰۰ یوم المباهله

مطابق ۱۳۵۹/۸/۱۲

هو

۱۲۱

مقدمه چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الهادی الى الصراط المستقیم و
نحمده على ما هدانا الى الدين القويم و اصلّى و اسلم على
سيد المرسلين محمد بن عبدالله و على آله الائمة الاثنى
عشر المعصومين.

و بعد عرضه میدارد که چند سال قبل بعضی از آقایان در زمان
پدر بزرگوار روحانی و جسمانی حضرت آقای صالح علیشاه قدس
سره العزیز سؤالاتی که برخی بعنوان سؤال و بعضی بقصد اعتراض بود
از فقیر درباره بعض معتقدات و اعمال فقرای سلسله جلیله نعمه اللهیه
نموده و فقیر برحسب اجازه آن بزرگوار جواب آنها را نوشته و برای
اینکه مورد استفاده سایرین نیز که گاهی درصدد درک حقایق هستند
واقع گردد آنها را مجموعه ای قرار داده و بنام رفع شبهات موسوم
نمودم و بچاپ رسید.

پس از چاپ آن تدریجاً سؤالات دیگری نیز عنوان شد که
جواب مختصرنوشته شد و چون نسخه های چاپ آن رساله کمیاب

گردید و برادر مکرم آقای سیدعلی اشرف قانعی مدیر انتشارات صالح درخواست تجدید چاپ آنرا کردند لذا فقیر هم برای استفادهٔ عموم موافقت نمودم و سؤالات بعدی را هم با جوابی که داده‌ام ضمیمه کردم که در معرض استفادهٔ همه واقع شده و اگر شبهه‌ای برای بعضی در آن باره باشد مرتفع گردد البته این جوابها برای کسانی است که امر بر آنان مشتبه شده و درصدد رفع آن باشند ولی کسانی که ایرادات و اعتراضات آنان صرفاً ناشی از غرض و عداوت است هرچه هم جواب گفته شود و استدلال برای رفع ایراد آنان بشود تأثیری ندارد ولو اسمعهم لتولوا.

جوابها هم در اینجا بطور اختصار ذکر شد و تفصیل در آن باره منوط به کتب مفصله است که باید مراجعه شود. مزید توفیق برادر مکرم آقای قانعی را نیز در این باره خواستارم.

والسلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی و الردی

فقیر سلطانحسین تابنده

۱۱ ذی القعدة الحرام عید تولد حضرت رضا (ع)

۱۳۸۹ قمری ۲۹ دیماه ۱۳۴۸ شمسی

هو

۱۲۱

رساله

رفع شبهات

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

وصلی الله علی محمد و آله الطيبين الطاهرين

چون سؤالاتی از طرف برخی اشخاص از بلاد مختلفه شده که بعض آنها جنبه تحقیق و استفهام و بعضی هم جنبه اعتراض دارد جواب آنها را برای رفع شبهه از عموم، در يك مکتوب معروض میدارد، و چون منظور رفع ابهام و اشکال است اگر قدری مفصل تر شود عذر میخواهم.

البته جواب همه این مطالب در کتب عرفاء مشروحاً ذکر شده و در اینجا توضیح و تکرار است. مع ذلك برای اینکه بعضی دسترسی بهمه این کتب ندارند و احاله بدانها موجب زحمت برای آنان میباشد در اینجا متعرض پاسخ گردیده و در این قبیل مواقع تکرار هم ضرری ندارد و منظور در اینجا ارائه طریق تحقیق است.

موضوع و معنی بدعت

بدعت در لغت بمعنی ایجاد چیزیست که نبوده و در اصطلاح عبارتست از احداث و داخل کردن در دین آنچه را که در آن وجود نداشته و آن از نظر بدوی بحرام و غیر حرام تقسیم میشود.

و بعض فقهاء آنچه را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شده باحکام خمس: واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح تقسیم نموده اند ولی نام بدعت را بقسم حرام اختصاص داده اند، و اکنون هم معنی مشهور آن همان استعمال در قسم حرام آن میباشد؛ چنانکه شهید اول در کتاب قواعد خود بدان اشاره نموده است.

واجب آن مانند: نشر احکام دین بهر طریق که مخالفت صریح با قوانین شرعیه نداشته باشد مانند لزوم حفظ و ضبط احادیث دینی که از بزرگان دین روایت شده است.

مستحب آن مانند احداث مدارس و بیمارستانها یا خواندن ادعیه بترتیب مخصوص یا بعد از نمازهای پنجگانه یا توسل بنام بزرگان دین و ورد قرار دادن آن هر چند نصّ صریح در آن باب ازائمه هدی علیهم السلام نرسیده باشد.

و حرام آن مانند: مذاهب قدریه و جبریه و اعتقاد برؤیت و

تجسّم و امثال آنها یا گفتن الصلوة خير من النوم بجای حی علی خیر العمل و آنرا جزء اذان قرار دادن یا اقامه جماعت در نمازهای نافله یا گفتن آمین پس از سوره حمد در نماز و ترك تقصیر در عمره تمتّع و امثال آنها.

و بعضی دیگر گفته اند بدعت دو قسم است: بدعت هدایت و بدعت ضلال و گمراهی، آنچه برخلاف امر خدا باشد ضلال و گمراهی و حرام است و آنچه جزو چیزهائی است که مورد پسند حق میباشد هر چند بظاهر شرع نرسیده ممدوح و نیکو است.

ولی فقهاء امامیه همانطور که ذکر کردیم نام بدعت را اختصاص داده اند بآنچه در عبادات یا بطور کلی در احکام برخلاف دستور شارع مقدس ایجاد شده باشد که عبارت از قسم حرام آنست. و واجب یا مستحب آنرا بدعت نگفته اند.

بنابراین شرح که داده شد ادامه عمل بآنچه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بوده هر چند موجبات آن بعقیده بعضی در زمان غیبت از بین رفته باشد بدعت محسوب نمی شود؛ خصوص آنکه امری اجتهادی باشد.

مثلاً قول بوجوب نماز جمعه که بعض علماء شیعه بدان فتوی میدهند نزد کسانی که علل وجوب آنرا در زمان غیبت منتفی دانسته و قائل بحرمّت آن شده اند هر چند برخلاف فتوی و نظر ایشانست بدعت محسوب نمی شود.

یا موضوعی که از نظر تسهیل در عمل ذکر شود و احتیاط نیز در آن رعایت شده باشد، نه آنکه بیان حکم شرعی باشد چون ایجاد حکم جدیدی در دین نیست بدعت و حرام نمیشود.

و همچنین خواندن خداوند بهر دعا که باشد یا با ترتیب معینی که ممدّ توجه باشد هر چند بآن ترتیب از ائمه اطهار علیهم السلام نرسیده باشد خلاف نیست مگر آنکه نصّ صریح بترتیب یا عدد معینی رسیده باشد که در آن صورت خلاف آن پسندیده نیست مانند کم یا زیاد نمودن در تسبیح حضرت زهرا علیها السلام که خلاف دستور است چون بهمان ترتیب مخصوص مستحب است، چنانکه زیاده و نقیصه در عبادات واجبه حرام و موجب بطلان است.

و با این شرح و بیان: تقدیر بخواندن دعای مخصوص یا توسّل بنام ائمه هدی علیهم السلام ولو مأثور نباشد اشکالی ندارد و بدعت نیست و حرام شمرده نمیشود، بلکه توسّل بآنها و تکرار نام آن بزرگواران بهر طریق که باشد ممدوح است.

و همچنین مخالفت با احکامی که مورد اختلاف است بلکه مخالفت با حکم مشهور یا فتوای قریب باتفاق هم بدعت نیست مگر حکمی که مورد اجماع باشد آنهم اجماع مصرّح نه منقول زیرا حجّیت اجماع منقول مورد اختلاف است. و احکامی هم که از باب تسامح در ادله سنن تلقی بقبول شده مخالفت با آنها چون مخالف با حکم مسلم شرعی نیست بدعت محسوب نمی‌شود.

راجع بمهدی و مهدویت

مهدی در لغت بمعنی هدایت شده و از القاب و اوصاف همۀ ائمه اثنی عشر علیهم السلام است که هر کدام در زمان خودشان هادی و مهدی و خلف و حجت و صاحب السیف بوده اند که فرمود: کلنا هاد و کلنا مهدی و هر کدام لقب خاصی نیز داشته اند مانند: باقر و صادق یا تقی و هادی و زکی که القاب خاصه میباشند و مهدی منتظر حضرت حجة بن الحسن العسکری عجل الله فرجه دوازدهمین و صی پیغمبر صلی الله علیه و آله میباشد که لقب خاص آنحضرت نیز همان مهدی است و ملاذعرفاء و کھفاتقیاء و محور عالم وجود است و جهان بوجود او زنده و فیض او از پس پرده غیبت بجهانیان میرسد و ولولاه لساخت الارض باهلها^(۱)

مهدویت نوعی نیز اگر بعضی اظهار داشته اند باین معنی است که ذکر شد نه غیر آن تا مورد اعتراض و ایراد باشد، یعنی همۀ نمایندگان الهی هادی و مهدی میباشند و آنهم از حدیث منقول از معصوم گرفته شده که همۀ آن بزرگواران هادی و مهدی هستند و اطلاق آن بعنوان حقیقت اختصاص به ائمه هدی علیهم السلام دارد

۱- اگر او (امام زمان) نباشد زمین اهلش را فرو میبرد.

و نمایندگان ائمه هدی علیهم السلام فقط از جنبه نیابت که از آن بزرگواران دارند مهدی ظلی و تبعی و هدایت یافته توسط آن بزرگواران میباشند و همچنین هادی و راهنمایند و لی این اطلاق نسبت بآنان بعنوان جزئیت و مجاز و از نظر بستگی بآن بزرگواران است نه آنکه مراد حجت بالغه الهیه باشد زیرا این مقام در اسلام مخصوص ذوات مقدسه پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام میباشد.

اهل سنت غالباً معتقدند که حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشت و بعضی آنان هم که بتولد آنحضرت قائلند گمان برند که حضرت پس از عمر طبیعی از دنیا رفته و عموم آنها میگویند: مهدی منتظر که ظهور خواهد کرد یکی از فرزندان و احفاد رسول اکرم (ص) خواهد بود که شاید هنوز متولد نشده باشد.

ولی عقیده شیعه اثنی عشری عموماً از عرفاء و غیر آنها بر این است که حضرت عسکری (ع) فرزند ذکوری داشت که جانشین بلافصل او و مهدی و حجت عصر و غایب منتظر است و عالم انتظار ظهور او را دارد.

منتظران را بلب آمد نفس ای ز تو فریاد بفریاد رس
و حضرت شاه نعمه الله ولی که سلسله نعمه اللهیه افتخار انتساب بایشان را دارد بتعصب در مذهب اثنی عشری معروف و با آنکه در آن زمان شیعه در تقیه بودند آنجناب بتشیع تظاهر داشته و حتی تاج دوازده ترك که معرف اثنی عشری بودن است بسر میگذاشت.

و وجه تسمیه سلسله برضویه از جهت این است که امور

طریقت از حضرت رضا (ع) بیشتر از سایر ائمه منتشر شد. چنانکه احکام شریعت توسط حضرت صادق (ع) بیشتر انتشار یافت ازینرو طریقت اثنی عشری بنام طریقت رضویه و مذهب بمذهب جعفری معروف شده ولی این دو شهرت دلالت ندارد بر اینکه ائمه بعد از حضرت صادق (ع) یا حضرت رضا (ع) مورد قبول نیستند و رسمی شدن مذهب تشیع نیز در ایران توسط سلاطین صفویه بوده که در صوفی بودن آنان شکی نیست.

پس صوفیه شیعه علاوه بر آنکه خودشان اثنی عشری هستند افتخار دارند که مذهب اثنی عشری را در ایران رواج داده آنرا رسمی نمودند بطوریکه بعضی از متعصبین اهل سنت القاء شبهه بر عوام خودشان نموده اند که مذهب تشیع توسط شاه اسماعیل صفوی احداث شد و آنرا ساخته شاه اسمعیل میدانند در صورتیکه اینچنین نیست بلکه بعقیده ما مذهب اصلی اسلام همان تشیع است و مذهبی که برخلاف آن است ساختگی میباشد زیرا تشیع همان پیروی امر پیغمبر است که فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه و مذهبی که برخلاف آن باشد ساختگی و پس از رحلت آنحضرت بوجود آمده است.

و چون فرزند بلافضل حضرت عسکری (ع) حجت عصر و کشف سالکین و سلطان ملک و ملکوت است وارد شده که نام مبارک او بر زبان راندن مکروه و خلاف ادب و احترام است و بلکه از ظاهر بعض اخبار که در جلد سیزدهم بحارالانوار و کتاب وافى ذکر شده حرمت ذکر اسم معلوم میشود و اگر در موقعی بخواهند نام ببرند با حروف مقطعه (م ح م د) نام ببرند و بنویسند چنانکه در بعض روایات

نیز همینطور ذکر شده و موقعی هم که نام میبرند مستحب است قیام کنند، و مراد از قیام در حقیقت قیام بخدمت و اطاعت است البته قیام ظاهری هم بمدوح و پسندیده است ولی استحباب قیام ظاهری مخصوص ذکر نام است نه القاب پس در ذکر صاحب الامر و صاحب العصر و الزمان و قاطع البرهان و حجت و امثال آنها آن استحباب وجود ندارد و اگر قیام نشود خلاف استحباب نشده است.

و فقراء نعمة اللهیه همیشه بآنحضرت متوسل و روزی چندین بار نام آنحضرت را میبرند و صلوات کبیره^(۱) را میخوانند و هنگام خواب هم بیاطن او و پدر و اجداد بزرگوارش متوسلند و نظر اصلی آنها مصروف قیام باطاعت است و قیام ظاهری را که مخصوص ذکر نام است موقعی پسندیده میدانند که نمایند قیام باطن باشد. ولی اگر تنها بقیام ظاهر اکتفاء نموده و در رفتار و گفتار و کردار رضایت آنحضرت را در نظر نگیریم این قیام تأثیری ندارد. امیدوارم خداوند متعال توفیق قیام باطاعت آن بزرگوار عنایت فرماید.

۱- اللهم صل على المصطفى محمد و المرتضى على و البتول فاطمة و السبطین الامامین الحسن و الحسين و صل على زين العباد على و الباقر محمد و الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا على و التقی محمد و النقی علی و الزکی العسکری الحسن و صل على محمدالمهدی صاحب الامر و العصر و الزمان و خلیفةالرحمن و امامالانسان و الجان عجل الله تعالی فرجه.

نیابت خاصه و عامه

برای نیابت دو اصطلاح است یکی اصطلاح فقهاء و اهل حدیث و دیگری اصطلاح عرفاء و اهل طریق که در یکی از آنها عموم و خصوص نسبت بنفس اجازه و دیگری نسبت بمورد و مصداق اجازه منظور گردیده.

فقهاء نایب خاص کسی را میگویند: که مستقیماً از طرف امام علیه السلام اجازه داشته باشد و نایب عام فقهائی هستند که مشمول مقبوله عمر بن حنظله^(۱) میباشند و طبق این اصطلاح نیابت خاصه در

۱- قال عمر بن حنظلة سئلت ابا عبد الله عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان او الى القضاة يحل ذلك فقال من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما يأخذه سحتاً و ان كان حقه ثابتاً لانه اخذ بحكم الطاغوت و قد امر الله ان يكفر به قلت كيف يصنعان قال انظروا الى رجل منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حكماً فاني جعلته قاضياً فتحاكموا اليه و في رواية فاذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فانما بحكم الله استخف و علينا رد و الراد علينا الراد على الله و هو على حد الشرك بالله.

یعنی عمر بن حنظله گفت از حضرت صادق علیه السلام درباره دو نفر از یاران خودمان (شیعه) سؤال کردم که بین آنها در باره قرض یا میراثی اختلاف بوده باشد آیا جائز است که مراجعه بحاکم و قت یا قاضی نمایند؟ فرمود: هر کسی که مراجعه بمخالفین ولایت و پیروان شیطان بکند اگر بنفع او حکم کند هر چند حق با او باشد ←

نیابت خاصه و عامه

زمان غیبت کبری مقطوع و ادعای آن صحیح نیست و عرفاء نیز بدان معتقدند.

ولی اصطلاح عرفاء غیر از این است و نایب خاص کسی را میدانند که از طرف امام علیه السلام بلا واسطه یا بوسائط صحیحه غیر مخدوشه در امر خاصی مانند امامت جماعت یا جمع صدقات یا بیان احکام یا تلقین اذکار مجاز باشد و نایب عام کسی است که از طرف امام علیه السلام در همه امور دینی اجازه داشته باشد ولی اجازه در هر دو باید بامام علیه السلام برسد ولو بوسائط باشد و باین معنی نیز در بعض موارد فقهی استعمال شده است (شرح لمعه کتاب جهاد باب ترك قتال).

و در زمان غیبت کبری چون زیارت امام علیه السلام بظاهر میسر نیست اجازه بدون واسطه وجود ندارد ولی اتصال اجازه تا زمان

تصرف او باطل است زیرا بر اثر حکم و قضاوت حاکم طاغی گرفته است و خداوند امر فرموده که بحاکم طاغی کافر شوند عمرین حنظله گفت عرض کردم پس تکلیف چیست؟ فرمود: اگر کسی از خودنان باشد که حدیث ما را روایت کند و بحلال و حرام ما آگاه باشد و احکام ما را بشناسد او را بین خود حکم قرار دهید که من او را قاضی قرار دادم و در روایت دیگر رسیده که فرمود: هرگاه او حکمی کند و اطاعت نکنند بحکم خدا بی اعتنائی کرده و ردّ ما نموده و آنکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده و مانند این است که شرک بخدا ورزیده باشد.

از حضرت صادق (ع) در ضمن حدیث مفصلی که درباره فرق بین علماء و عوام یهود با علماء و عوام امت مرحومه منقول است روایت شده که در ضمن فرمود: فاما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً على هواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه.

یعنی هر کس از فقهاء که نفس خود را رام نماید و حفظ کند و دین خود را محفوظ دارد و مخالف هوای نفس و مطیع امرمولا باشد مردم باید از او تقلید کنند.

امام علیه السلام ممکن است و کسانی که متصدی امور دینی می باشند باید این اجازه را داشته باشند؛ چنانکه علماء سابق معمول داشتند اجازه خود را مضبوطاً در مؤلفات خود مینوشتند که دلیل تقید آنها باخذ اجازه است.

پس اگر عرفاء ذکرى از نیابت خاصه یا عامه بنمایند منظور همان اصطلاح خودشان است و آن اصلاً اشکالی ندارد و نیابت خاصه بدان معنی ممکن است و نیابت عامه در اصطلاح عرفاء مهمتر از نیابت خاصه است برخلاف اصطلاح فقهاء که برعکس است و باصطلاح عرفاء هر دو سلسله نیابت خاصه دارند علماء در روایت و تبلیغ احکام شرعیّه، و عرفاء در درایت و تلقین اذکار و دستورات قلبیه و البته این اختلاف، باختلاف در اصطلاح راجع است و لامشاحه فی الاصطلاح^(۱) و دعوی عرفاء هم فقط نیابت از امام بهمان اصطلاح خودشان میباشد نه غیر آن.

۱- یعنی گفتگو و نزاعی در اصطلاح نیست.

موضوع بیعت

بیعت عبارتست از عهد و پیمان بستن با خدا توسط پیغمبر یا نماینده او بر اینکه خود را تحت اوامر او قرار دهد و مطیع محض باشد و عبارت اخری فروختن جان و مال است بخداوند بوسیله نماینده او که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ^(۱).

و اول مرحله ورود در طریق کمال همین بیعت است زیرا لزوم هادی نزد شیعه از ضروریات مذهب میباشد و قبول عبادات و ترقی در مراحل ایمان نیز بسته باتصال بهادی است و اتصال عملی همان بیعت است.

ازینرو بیعت علاوه بر ادله نقلیه آیات و احادیث، بدلیل عقلی نیز لازم است و قبل از اسلام نیز بوده و معنی تعمیم توبه که در انجیل ذکر شده همین است و آن اختصاص بزمان جنگ ندارد، زیرا آیات و احادیث بیعت مانند آیه بالا و آیه: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ^(۲) و نیز بطوریکه مفسرین مینویسند آیه شریفه وَمَنْ

۱- سورة التوبة آیه ۱۱۱- یعنی خداوند جان و مال مؤمنین را خریده و در مقابل بآنها بهشت عنایت فرموده است.

۲- سورة الفتح آیه ۱۰ یعنی بدرستی که کسانی که با تو بیعت میکنند در حقیقت با خدا بیعت میکنند.

يُهَا جَزْفِي سَبِيلَ اللَّهِ يَجْذِي الْأَرْضِ مُرَاغِمًا كَثِيرًا وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ^(۱) الخ، درباره ضمره بن عیص وارد شد که پس از آنکه خداوند دستور فرمود که مؤمنین از مکه مهاجرت کنند ضمره با آنکه مریض بود گفت توقف مکه بر من حرام است و دستور داد برای او مرکبی مهیا کنند در همان حال حرکت کرد و چون بتعمیم رسید حال بر او سخت شد دانست که مردنی است دست راست برآورد و بر دست چپ زد و گفت خدایا این بیعت ترا است و این رسول ترا است ابایعک علی ما بایع علیه رسولک بیعت میکنم ترا بآنچه رسول ترا بیعت کرد و سپس از دنیا رفت که دلالت بر تعمیم بیعت میکند زیرا در آنزمان اصلاً حکم جهاد صادر نشده بود.

و آیه بیعت ننوان عام است و تخصیص عام بدون دلیل جائز نیست. و آنچه از تواریخ معلوم میشود در موقع جهاد نیز برای تأکید در اطاعت و استقامت در فداکاری بیعت گرفته میشده و لی نه آنکه اختصاص بدان داشته باشد بلکه بطور کلی برای ورود در دین بیعت معمول بوده که بیعت اهل مدینه با مصعب پس از غسل کردن در تواریخ مذکور است در صورتیکه حکم جهادی در آن موقع نبوده.

و همچنین آیه بیعت زنان پس از تعهد بر ترك محرمات با آنکه جهاد بر زن نیست اشاره بتعمیم آن دارد و آیه شریفه لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ^(۲) نیز مؤید این است زیرا بیعت تحت شجره پس از واقعه حدیبیه اتفاق افتاد که بعضی اصحاب

۱- سوره نساء آیه ۱۰۰.

۲- سوره الفتح آیه ۱۸ یعنی خداوند از مؤمنین راضی شد موقعی که با تو در زیر درخت بیعت نمودند.

طرفدار جنگ بودند و حضرت اجازه نفرموده صلح کردند و پس از آنکه آنها پشیمان شدند و خدمت حضرت توبه کردند مجدد همه بیعت نمودند که برخلاف امر حضرت رفتار نکنند که آنرا بیعة الرضوان نامیده اند و معلوم است که نظر حضرت در آن موقع جنگ نبود و بقصد جنگ هم بیرون نیامده بود بلکه بقصد حج بود.

و جمله واثابهم فتحاً قریباً هم اشاره بفتح خیبر است که مدتی بعد اتفاق افتاد و مربوط بآن بیعت نبود زیرا بیعت پس از پشیمانی آنها واقع شد که معلوم میشود عمومیت داشت نه اختصاص بزمان جنگ و بهمین نظر بود که خلفاء نیز بر بیعت گرفتن اصرار داشتند چون آنرا از اهل حق اقتباس نموده بودند.

ولی همانطور که لزوم بیعت در مذهب تشیع ثابت است طرف بیعت نیز باید نماینده الهی که پیغمبر یا امام یا نماینده مجاز از امام است بوده باشد زیرا بیعت معامله با خداوند است و تا صحت نمایندگی شخص از خداوند ثابت نشود نمیتوان آنچه را که خاص حق است با او انجام داد.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست و همانطور که در زمان پیغمبر و امام در بلادی که بخود آن بزرگواران دسترسی نبود نمایندگانی از طرف آنها برای گرفتن بیعت وجود داشتند و غیبت مکانی آنها رافع تکلیف نبود و لازمه لطف تعیین نماینده بود همچنین غیبت امام و حجت در هیچ زمان رافع تکلیف نیست و اگر با نظر انصاف بنگریم ادله عقلیه حکم میکند که این امر مهم که در حقیقت اساس مذهب است باید وجود داشته باشد و همانطور که در زمان غیبت نمایندگان امام برای تبلیغ احکام ظاهر

شرع که عبارت از علماء واقعی و حقیقی هستند باید وجود داشته باشند همچنین باید نمایندگانی از طرف امام غائب عجل الله فرجه در میان مردم باشند که وظیفه هدایت را انجام دهند و اجازه آنها مضبوطاً بامام برسد که در حقیقت بیعت با آنها چون مجاز از طرف امام میباشند بیعت با امام است که در یکی از زیارات حضرت قائم عجل الله فرجه که باید هر روز صبح خوانده شود و در مفاتیح مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز ذکر شده این عبارت مذکور میباشد انی اجددله فی هذا الیوم و فی کل یوم عهداً و عقداً و بیعة فی رقبته^(۱).

و نیز از دعای فرج معروف بدعای عهد که در آن کتاب و سایر کتب ادعیه ذکر شده و برای خواندن آن در چهل صباح فضیلت زیادی مذکور گردیده این عبارتست. اللهم انی اجدد له فی صبیحة یومی هذا و ما عشت من ایامی عهداً و عقداً و بیعة له فی عنقی لا حول عنها و لا ازول^(۲) و چون دسترسی بدرك زیارت خود حضرت و بیعت بلا واسطه با او نیست پس لازمه این عبارت آنست که بیعت با وسائط انجام گیرد چنانکه لازم است نمایندگانی هم برای تبلیغ احکام فرعیه وجود داشته باشند که عبارت از فقهاء کثر الله امثالهم میباشند که قبلاً هم مذکور داشتیم و این دو رشته در میان شیعه در زمان ظهور نیز موجود بوده و هر دو بنمایندگی از طرف امام دعوت میکردند نه

۱- یعنی من تازه میکنم برای امام زمان در امروز و هر روز عهد و بیعتی را که بر گردن من هست.

۲- خدایا من تازه میکنم برای او در بامداد این روز خودم و آنچه از روزها زنده باشم عهد و پیمان و بیعتی را که برای او در گردن من هست و از آن رو نمیگردانم و آنرا از بین نمیرم.

بالاستقلال، پس بیعت در زمان غیبت نیز با اهل آن لازم است نهایت آنکه آن نیز اهلی دارد و بیعت با غیر اهل بدعت است و البته آن هم اختصاص بزمان غیبت ندارد بلکه در زمان ظهور نیز همینطور است بلکه اختصاص به بیعت هم ندارد و بطور کلی اقتداء و تقلید از غیر اهل در همه امور دینی از احکام فرعی و قلییه جایز نیست و در احکام فرعی نیز فقط کسانی که مصداق واقعی مقبوله عمر بن حنظله باشند میتوانند مقتدای شیعه باشند.

پس در حقیقت اختلاف در تعیین موضوع و مصداق است نه در اصل و آنرا نیز باید با تحقیق و تفحص فهمید که بمصداق وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^(۱) هر کسی خدا جو و طالب دیانت باشد خداوند عاقبت الامر او را هدایت میکند هر چند در بادی امر بر او شبهه شود.

و البته بیعت مردان با بیعت زنان فرق دارد چون در مردان طبق آیات مصافحه، باید دست راست طرفین بهم دیگر برسد و لمس بشود ولی در زنها چنین نیست زیرا دست دادن بزن بیگانه شرعاً جایز نیست و طور دیگری بیعت گرفته میشده چنانکه در کافی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که ام‌الحکم زوجه عکرمه بن ابی جهل در فتح مکه که برای بیعت خدمت حضرت رسول (ص) رسید پس از سؤالاتی که نمود عرض کرد: یا رسول الله کیف نبایعک قال اننی لا اصفح النساء فدعی بقدرح من ماء فادخل یده ثم اخرجها فقال ادخلن ایدیکن فی هذا الماء.

۱- سورة العنکبوت آیه ۶۹. کسانی که در راه ما کوشش و مجاهده نمایند ما آنها را راهنمایی میکنیم.

یعنی عرض کرد چگونه با تو بیعت کنیم فرمود، من با زنها مصافحه نمیکنم سپس قدح آب طلبید و دست خود را در آن گذاشت و خارج کرد آنگاه فرمود شما هم دست خود را در این آب بگذارید و نیز روایت دیگری بهمین مضمون ذکر شده که در آخر آن فرموده: فکانت یدرسول الله الطاهر اطیب من ان یمس بهاکف انشی لیست له بمحرم.

یعنی دست پاک پیغمبر خدا پاکتر و بالاتر ازین بود که بدست زن نامحرم برسد.

راجع بغسل اسلام پرسش شده

مراد از اسلام در اینمورد تسلیم شدن امر الهی است که چون شخص تصمیم و عزم دارد خود را نسبت باوامر شریعت مقدسه تسلیم و مطیع محض نماید باین نیت غسلی انجام میدهد و اشکالی ندارد چنانکه غسل توبه و زیارت و حاجت در شریعت مطهره رسیده است و در آیات نیز اسلام بدین معنی استعمال شده که فرموده:

وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ^(۱)

و در کافی در باب ایمان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود.

لانسبن الاسلام نسبة لم ينسبه احد قبلى و لا ينسبه بعدى
الابمثل ذلك ان الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين و اليقين
هو التصديق و التصديق هو الاقرار و الاقرار هو العمل و العمل
هو الاداء^(۲)

۱- سوره لقمان آیه ۲۲ یعنی، هر کس خودش را خالص کند و روی خود را متوجه خداوند و تسلیم او نماید بریسمان محکم چنگ زده است.

۲- یعنی: بیان میکنم و نسبت میدهم اسلام را بطوریکه هیچکس پیش از من و ←

و اسلام بمعنی اخلاص در عمل هم ذکر شده که در قرآن است:
 وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ ۖ وَ جَاءَ بِدِينٍ مُّطَهَّرٍ ۚ
 حَاجُّوكُمْ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ ۚ (۱) که بعض لغویین و
 نحویین گفته‌اند اسلام اگر به (الی) متعدی شود بمعنی تسلیم و اگر
 بلام متعدی شود معنی اخلاص را دارد و بعضی هم گفته‌اند در هر دو
 مورد بهر دو معنی استعمال میشود و حتی آیاتی هم که نام اسلام برده
 شده در قرآن زیاد است و معنی آن باختلاف موارد اخلاص و تسلیم
 است چنانکه در سوره بقره در باره ابراهیم علیه السلام فرموده:

إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ وَ در سوره
 صافات است: فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ که معلوم است مراد ظاهر
 اسلام نیست و در سوره نمل است در باب حضرت سلیمان و بلقیس:
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَا تَعْلَوْنَ عَلَىٰ أَوتُنِي مُسْلِمِينَ وَ در باره
 بلقیس است. وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

و غیر اینها در صورتیکه تمام اینها قبل از دیانت مقدسه اسلام
 بوده و نام اسلام مصطلح و دیانت اسلام در آنزمان نبوده و معنی لغوی
 مراد است.

و چون هر مکلفی در اول تکلیف باید نزد پدر و مادر یا بدیدن

بعد از من نگفته و نخواهد گفت مگر مانند همانکه من میگویم: اسلام تسلیم شدن امر
 خدا است و تسلیم عبارت از یقین و یقین همان تصدیق و تصدیق اقرار است و اقرار هم
 همان عمل است و عمل هم انجام دادن تکالیف است.

۱- سوره النساء آیه ۱۲۵ یعنی کیست که دین او نیکوتر باشد از کسی که خالص
 کرده باشد خود را برای خدا.

۲- سوره آل عمران آیه ۲۰ اگر با تو گفتگو کردند بگو من روی خود را بطور
 خلوص بسوی خداوند نموده و پیروان من نیز اینطورند.

مردم و انتحال قبول اسلام نماید و اولی قبول نزد علماء و مجازین روایت و درایت است چنانکه اکنون هم کسانی که وارد دین اسلام میشوند بوسیله یکی از علماء و روحانیون مشرف بشرف اسلام میگردند لذا بر فرض کسی که اول تکلیف این عمل را انجام نداده اگر بخواهد بعداً هم آنرا تثبیت کند باین نیت هم اشکالی ندارد و در آن موقع غسل هم مانعی ندارد و در اخبار هم رسیده است چنانکه در تاریخ اسلام مینویسند حضرت رسول (ص) قبل از هجرت بمدینه مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را از طرف خود برای دعوت بمدینه فرستاد و کسانی که میخواستند اسلام قبول کنند از چاه آب برداشته غسل میکردند و بعداً اسلام میآوردند.

بنابراین اگر بعد از بلوغ هم غسلی باین نیت انجام دهد در حقیقت قضای آن موقع و کاری پسندیده است و البته منظور این نیست که قبلاً اسلام نداشته تا مورد ایراد گردد و این مانند سایر اغسال است که به نیت قضاء بجا میآورد.

موضوع تمثیل صورت امام

عبادت فقط باید نسبت بذات حق باشد و معبودیت منحصر باوست و در فکر مصطلح صوفیه آنچه مورد فکر است نام حق تعالی شأنه می باشد و عقیده صوفیه آنست که اگر انسان مستغرق در ذکر و فکر حق شود بطوریکه نسبت بدان مغلوب گردیده و سراپای او تحت تأثیر همان قوه واقع شود و آنحالت ادامه پیدا کند گاهی برای او مکاشفاتی دست میدهد از جمله در مراحل ابتدائی صورت شیخ راهنما متمثل میشود ولی او چون توجهش بهمان فکر مأمور به است این جلوه و تمثیل در آن محو میشود و اگر بدان حالت مغرور نشود و بر فکر خود مداومت نماید مشاهدات بالاتری برای او دست میدهد و در مراتب عالیه صورت امام متمثل میشود که مشاهدات حضرت ابراهیم علیه السلام نیز از ستاره و قمر و شمس اشاره بمکاشفات سلوکی از نظر تأویل دارد و اشاره است باینکه سالک راه نباید باین کشف و شهود که در طی طریق رخ میدهد مغرور شود و بدان قانع گردد بلکه بتوجه بوجه غیبی که بدان مأمور است کاملاً مراقب باشد و ادامه دهد که شهود بالاتری برای او رخ دهد که برای سالک راه در مراتب سلوک میتوان گفت: ذَلَّ مَنْ قَنَعَ وَ عَزَّ مَنْ طَمَعَ یعنی: در مراتب

معنوی و مشاهدات غیبی نباید قناعت نمود بلکه همواره باید هر چه ببیند کوشش کند که بیالاتر برسد و طمع بالاتر را داشته باشد.

ولی البته این مشاهدات در همه این مراتب بعنوان تمثل است نه تمثیل یعنی باختیار نیست بلکه مانند مشاهدات خواب که بدون اختیار او در مخیله یا مفکره او ظاهر میشود. این جلوات نیز بدون اراده و اختیار او از عالم غیب تراوش میکند و اگر این تمثل در موقع عبادت و گفتن ایاک نعبد باشد چون فکر او متوجه حق است و این جلوه هم از طرف حق و بعنوان مظهریت حق و اسمیت اوست بالتبع و بالعرض، مخاطب این کلام واقع میشود ولی معبود حقیقی ذات بی‌زوال حق است مانند آنکه کسی را مخاطب قرار دهیم و در بین مکالمه، دیگری از جلو چشم ما عبور کرده و نظرم‌ان بر او افتد و او گمان کند که مورد خطاب واقع شده در صورتیکه توجه و نظر باو بالعرض و بی‌اراده بوده و مورد خطاب هم او نبوده است.

و کلمات کونیّه و لفظیه همه اسامی حقند و امام علیه‌السلام آیت عظمی و اسم اعظم اوست ولی جلوه او نیز ممکن است دائم نباشد، لیکن فکر سالک دائم و دل او بیکی بند است:

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

بوده است همیشه باتو و خواهد بود

و آن ذات حق است تعالی شأنه و «تذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و اجعل واحداً من الائمة نصب عینیک» هم مربوط به نیت قبل از نماز است که قبل از شروع بنماز آنها را شفیع خود قرار دهد که

۱- یعنی از پیغمبر خدا یاد کن و یکی از ائمه هدی را در جلو چشم خود قرار ده.

معنی اناتوجهنا اليك نیز همین است و تمثیل اختیاری هم اگر در بعض موارد گفته شده، در غیر موقع عبادت و فقط از نظر شفیع و واسطه قرار دادن آنان است در پیشگاه احدیت و منظور از توجه بآنان و تفکر نیز نه بالاصاله و بالذات است بلکه از نظر مستحسن بودن تفکر در آلاء الهی است و بعبارة اخری ما به ينظر میباشد نه مافیه ينظر مانند نظر کردن بآینه که نظر بآن بالتبع است و منظور اصلی صورتی است که در آینه میباشد و البته این نیز اگر پیدا شود در غیر مواقع عبادت است و باضافه مراد از تمثیل اختیاری نیز همان اثر مرتب بر یاد است زیرا انسان یاد هر چیز بکند صورت آن بالطبع در ذهن او منطبق میشود و یاد ائمه هدی علیهم السلام و توسّل بآن بزرگواران بالطبع مستلزم تمثّل صورت خیالی آنان در مخیله میباشد و آن نیز باطل و شرك نیست و کسانی هم که تمثیل ذکر کرده اند همین معنی را اراده نموده اند ولی در موقع عبادت توجه بغیر حق حتی پیغمبر و امام جائز نیست و شرك است لیکن طبیعی است که نام هر که برده شود حتی نام کسانی که اصلاً دیده نشده اند فوری صورتی از او در خاطر مجسم میشود و چون در اذان و اقامه یا تشهد نام پیغمبر و علی برده میشود ممکن است بی اختیار توجهی شود یا صورتی بنظر آید و البته اگر بی اختیار باشد شرك نیست.

خود مرحوم آقای سلطانعلیشاه در مرقومه ای که با آقای شیخ حسین بصیر سبزواری مرقوم داشته اند (ص ۲۴۵ نابغه) از جمله این عبارت را مرقوم فرموده اند «در همه جا نوشته شده است مضمون اخباری که فرموده اند کسی که عبادت کند اسم را کافر است و کسی که عبادت کند اسم و مسمی را مشرك است و کسی که عبادت کند

مسمی را بایقاع اسماء، موحد است نه اینکه در کتاب بنویسم که ایاك نعبد باید خطاب بمرشد کرد» در همان نامه هم که سؤال شده اگر دقت شود و بقیه آن مراجعه نمایند مطلب معلوم میشود و در تفسیر بیان السعادة هم در سورة فاتحه تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ذکر شده: که آنچه از مرتاضین عجم مشهور گردیده که صورت شیخ را بتعمّل نصب العین خود قرار دهند باطل و شبیه به بت پرستی است و نیز در ذیل آیه شریفه فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اوائل سورة بقره نیز فرموده که مقصود صوفیه از توجه بشیخ آن است که بطوری در پیروی و اطاعت او امر او مراقب باشد که متبوع و مطاع بی اختیار نزد او متمثل شود نه اینکه بدون اتباع و پیروی باشد و خود را بتکلف و ادار بدان نماید چه در نظر گرفتن صورت با اختیار کفر است و صاحب آن جائی جز آتش ندارد و میفرماید ظهور قائم در عالم صغیر نیز همان تمثل قائم است و پس از دو سطر میفرماید: اینطور بنظر میرسد که فکر غیراختیاری نیز مانند اختیاری اشتغال باسم و غفلت از مسمی است که آن نیز کفر و مشغول شدن به بت میباشد.

و در ذیل تفسیر آیه شریفه. وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ بِذِي الْقُرْبَى (ص ۱۹۹ جلد اول تفسیر چاپ اول) تصریح بعدم جواز نصب صورت شیخ شده است و اگر همین دو موضوع را دقت و تعمق نمائیم منظور عرفاء کاملاً معلوم میشود و هرگاه بیانی برخلاف این تصریح که در بیان السعادة است مشاهده کنیم باید آنرا بر تمثیل در غیر مواقع عبادت و آن نیز از نظر سلسله مراتب و واسطه بودن آنها حمل نمائیم و مبدأ و منتهی را در مطالب

توجه داشته و دقت کنیم که مصداق حَفِظْتُ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ واقع نشویم.

و دلیل عملی بر اینکه مراد تمثیل اختیاری نیست آنست که از هر يك از پیروان سؤال و تحقیق شود معلوم میشود چنین دستوری بهیچیک داده نشده بلکه امر شده که جز توجه و تذکر حضرت حق واحد متعال جلت عظمته سایر خیالات را از دل بیرون کنند و اگر اینطور چیزی دستور داده میشد اقلاً یکنفر از طالبین دیندار از آن سر باز زده و علناً مخالفت و تمرد میکرد و بدیگران اظهار میداشت، در صورتیکه هیچیک از افراد نادر هم که بعداً بر اثر اهواء و اغراض نفسانیه از طریقه منحرف شده و اظهار مخالفت کردند اینچنین چیزی اظهار نموده‌اند. و با این شرح که ذکر شد تهمت بعضی از عوام هم که میگویند: صوفیه تصویری از راهنما را باید زیر سجاده قرار دهند که روی آن سجده کنند بطریق اولی باطل شد و چرا این اشخاص اگر غرضی در این تهمت‌ها ندارند از بعضی صوفیه تحقیق نمیکند؟ یا چرا عملاً جستجو نمی‌کنند تا بر کذب این نسبت آگاه گردند که خود همین امر دلیل غرض‌ورزی و تهمت زدن است. و اگر در سلاسل دیگری این امر وجود داشته باشد دلیل تعمیم آن نیست چنانکه در کتب عرفا از بعض سلاسل نقل شده و حتی ادله آنها هم مشروحاً ذکر گردیده است ولی باز هم تذکر میدهم که در سلسله ما وجود ندارد. در بعض سلاسل اهل سنت هم وجود دارد مثلاً در سلسله نقشبندیّه و قادریّه معمول است چنانکه از کتاب مقامات غوثیه در احوال شیخ عبدالقادر جیلانی نقل شده (ولی خودم آن کتاب را ندیده‌ام) که خواجه بهاءالدین نقشبند برای زیارت شیخ بیغداد رفت و

در سر قبر شیخ گفت:

یا پیر دستگیر تو دست مرا بگیر

تا گویمت بتو که توئی پیر دستگیر

از قبر ندائی شنید که گفت:

یا شاه نقشبند تو نقش مرا ببند

تا گویمت بتو که توئی شاه نقشبند!

ولی خود نقشبندیّه در وجه تسمیه این نام گفته‌اند

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقشبند که دلالت دارد بر اینکه فقط نام خدا را باید متوجه باشند. و در اجازه ارشادیّه و خلافت که پیر سید احمد شرف الدین قادری برای جانشین خود حاجی خلیفه عبدالرحمن بن حاج میر عبدالله اهل رودخواف که در تاریخ ۱۳۳۸ قمری نوشته و طوماری میباشد و من آنرا نزد آقای عبدالمجید قادری از احفاد حاجی خلیفه دیده‌ام ذکر میکنند و بجانشین خود دستور میدهند که باید صورت شیخ را که دست روی قبر مطهر حضرت نبوی(ص) گذاشته و از انوار آنحضرت استمداد میکند در نظر گرفت.

ولی سلسله نعمه اللهیه گنابادی افتخار میکند که هیچ عقیده‌ای برخلاف ظاهر شرع مطهر ندارد و آنچه معتقدات او است عیناً مطابق اخبار ائمه اطهار علیهم السلام میباشد.

۷

دربارهٔ صحت استعمال عشق نسبت بمقام مقدس الوهیت

این موضوع در بسیاری از کتب عرفا بطور مشروح و با استدلال ذکر شده ولی برای اینکه سؤال بدون جواب نماند مختصری عرض میشود.

عشق در لغت افراط در محبت است چنانکه در قاموس و المنجد و سایر کتب لغت ذکر شده و در مجمع مذکور است: و هوتجاوز الحد فی المحبة و البته این امر مستلزم امور شهوانی و امیال نفسانی نیست چون الفاظ در ازاء معانی عامّه وضع شده‌اند و افراط در محبت نسبت بهر چه باشد آنرا عشق میگویند.

محبت یکی از عواطف عالیّه قلبیه است که در مرحلهٔ ذات از شوب عوارض نفسانیه خالی است و اگر هم در بعضی موارد با آنها قرین گردد لازم نیست که در همهٔ مراحل ملازمه داشته باشد بلکه بعقیدهٔ عرفاء که از معنی لغوی نیز استنباط میشود محبت شهوانی از مصادیق حقیقیّهٔ عشق نیست و اطلاق بر آن بطور مجاز است بلکه بعقیدهٔ عرفاء اطلاق عشق بر آن روا نیست:

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

زیرا لازمهٔ امیال نفسانیهٔ زوال و انقطاع میباشد و این محبت ناشی از

غریزه جنسی است و از حقیقت عاطفه روحی خارج و مانند غرائز دیگر حیوانی میباشد ولی عشق آن است که جزو شاکله انسانی بشود و زوال نپذیرد.

محبت شدید در هر جا وجود داشته باشد اطلاق عشق بر آن صحیح است مثلاً عشق مادر بفرزند یا عکس آن یا در مراحل بالا و عواطف عالیّه انسانیّه مانند آنکه گفته شود عشق بعلم یا عشق خدمت بجامعه دارد درست است بنابراین اطلاق عشق بخداوند نیز اشکال ندارد و خلاف نیست.

باضافه در قرآن مجید میفرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و شدت حب نیست مگر همان عشق، چنانکه در کتب لغت نیز مذکور است و این کلمه در اخبار هم رسیده است که در مجمع بدان تصریح شده و در وافى ذکر صفات مؤمنین «باب التفرغ للعباده» نقل از کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرموده:

قال رسول الله (ص) «افضل الناس من عشق العبادة فعانقها و احبها بقلبه و با شرها بجسده و تفرغ لها فهو لا يبالي على ما اصبح من الدنيا على عسرام على يسر»^(۱) که دلالت بر اینکه اطلاق عشق اختصاص بامور شهوانی بلکه مادی ندارد و گر نه نیاستى در این حدیث اطلاق لفظ عشق می‌شد و اگر در کتب لغت و علم النفس بلکه اخبار دقیق شویم بصحت این اطلاق که عرفاء دارند پی می‌بریم فقط

۱- پیغمبر خدا فرمود: بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد، و با او دست در آغوش بوده و از ته دل آنرا دوست دارد، و بتن خود نیز بدان مشغول باشد و خود را آمادۀ آن داشته باشد، در آن صورت او باک ندارد که در سختی دنیا باشد یا در راحت، یعنی چون عاشق بندگی خداست سختی دنیا براو ناگوار نیست.

در کتب طبّی که از عشق بحث شده از نظر شهوانی آن میباشد و در آن نیز بواسطه اینکه همان يك قسمت ارتباط بعلم طب دارد که در حقیقت از امراض جسمانی مالنخولیائی و سوداوی محسوب است. و بر فرض هم که این نام در لغت یا در شرع نرسیده باشد منظور عرفاء همان شدت حبّ است نه غیر آن و البته خود حبّ مافوق امور مادی است و آنها بهمین معنی اصطلاح نموده اند و لامشاحه فی الاصطلاح البته اطلاق کلمه معشوق بر حضرت حق بعنوان اسمیت جایز و صحیح نیست چون اسماء الله توقیفی هستند و تا از شارع مقدّس تصریح نشده باشد نباید نامی برای خداوند ذکر کرد ولی بعنوان وصفی چون منظور از آن نام نیست گمان نمیرود اشکالی داشته باشد چون معنی محبوب و حبیب را دارد و بحديث قدسی منسوب است.

اذا كان الغالب على العبد الاشتغال به جعلت بغيته ولذته في ذكرى فاذا جعلت بغيته ولذته في ذكرى عشقني وعشقتة فاذا عشقني عشقته ورفعت الحجاب فيما بيني وبينه^(۱) و چند حديث دیگر نیز رسیده است بسیاری از علماء هم این کلمه را ذکر کرده اند چنانکه شیخ بهائی در کشکول میفرماید:

العشق انجذاب القلب الى مقناطيس الحسن و كيفية هذا الانجذاب لامطعم في الاطلاع على حقيقتها^(۲).

-
- ۱- یعنی هرگاه غالب بر وجود بنده اشتغال به بندگی من باشد آرزو و لذت او را در ذکر خودم قرار میدهم و هرگاه لذت او را در ذکر قرار دهم من عاشق او میشوم و او عاشق من میشود در این حالت حجاب را که بین من و او است برمیدارم.
 - ۲- عشق عبارت از جذب شدن دل است بمقناطيس حسن ولی در کیفیت این

و مولانا محمد تقی مجلسی اول در شرح جامعه در ذکر عبارت:
و بموالا تکم تقبل الطاعة المفترضة و لكم المودة الواجبة^(۱) فرموده
و الاخبار بوجوب المودة متواترة و اقل مراتبها ان يكونوا احب الناس
اليانمن انفسنا و اقصاها العشق^(۲).

و شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی در تفسیر خود
موسوم بجلاء الاذهان و جلاء الاحزان معروف بتفسیر گازر، در تفسیر
حمعشق گوید که بعضی گفته اند آیت در شأن رسول (ص) است حاء
حوض مورد است میم ملک ممدود است عین عشق معبود است و علو
نامحدود است سین سناء مشهود است قاف قیام او در مقام محمود
است و قربت او در کرامت معبود است... که درین عبارت جمله عشق
بمعبود ذکر شده است.

و بطور کلی این شبهه از نظر مخلوط شدن اصطلاحات
فرقه های مختلفه با یکدیگر پیش می آید و غالباً اگر کنجکاوی و تحقیق
شود معلوم میشود که اختلاف لفظی است و اگر حسن نیت در بین
باشد بزودی رفع میشود ولی متأسفانه غالب کسانی که این ایرادات را
منتشر میکنند حسن نیت ندارند بلکه منظورشان القاء شبهه و انحراف
فکری متدینین ساده لوح است.

→ جذب راهی بحقیقت آن نیست.

۱- یعنی بواسطه دوستی شما طاعت واجب پذیرفته میشود و مودتی که بر همه
واجب است برای شما است.

۲- اخبار بوجوب مودت اهل بیت بحدتواتر است و کمتر مرتبه محبت این است
که آن بزرگواران را از جان خود دوست تر داریم و آخرین مرتبه آن عشق است.

راجع به پیدایش تصوّف و منشأ آن

ج - در این باره در رساله فلسفه فلوطین شرح کافی داده شده ولی بطور اجمال در اینجا مذکور می‌گردد.

بعضی از نویسندگان منشأ آنرا مذهب بودا و کیش‌های دیگرهندی گفته و استدلال کرده‌اند که بسیاری از عقائد تصوّف با معتقدات بودا موافقت دارند مانند حسّ بدبینی نسبت بعالم و رسیدن به نیروانا در مذهب بودا که همان اصطلاح فنا در عرفان است و امثال آنها ولی اینها بسیار دور افتاده‌اند زیرا اولاً در تصوّف واقعی اسلام نه تنها حس بدبینی ذکر نشده بلکه خوش‌بینی از نظر ارتباط با عالم بالا و بدبینی از نظر شخصی موجودات توأم گردیده که سعدی علیه‌الرحمه فرماید:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و باضافه هر چند اصل مذهب بودائی بعقیده ما بر توحید و خداپرستی بنا شده ولی مذهب بودائی امروز از مذاهب شرك و بت‌پرستی میباشد و علت آن آنست که بودا مطالب توحید را خیلی مجمل و در ضمن مطالب اخلاقی بیان فرموده از اینرو پیروان او بعداً باشتباه افتادند چه

نیکو گفته لوئی ماسینیون دانشمند فرانسوی در سال ۱۳۱۸ در جواب دانشمند معظم مرحوم حاج ابوعبداله زبجانی در ردّ این عقیده که بین این دو مذهب فرق زیاد است زیرا تصوّف هندی خدای موهومی را میجوید ولی تصوّف اسلامی خدای معلومی رامیپرستد. گروهی آنرا مأخوذ از مذهب زردشت گفته بمناسبت اینکه حسّ خوش بینی که در دین زردشت هست در اساس تصوّف وجود دارد و گویند ظهور تصوّف در اسلام بواسطه ارتباط با ایرانیان بود ولی این نیز درست نیست زیرا بسیاری از مبانی تصوّف اسلامی ارتباطی با دین زردشت ندارد بلکه فقط بعضی از امور بدان نزدیک است و شاید بسیاری از آنها مخالف باشد. و بعضی آنرا از حکمت اشراق و گروهی هم از فلسفه افلاطونیان اخیر و فلوطین دانسته ولی آن دو نیز نارواست زیرا تصوّف اسلامی تمام عقاید خود را با آیات و اخبار منطبق میکند و سپس باستدلال عقلی میپردازد نه آنکه تنها عقل را حاکم داند. نارواتر از همه عقیده ایست که بعضی فضلاء اخیر اظهار کرده و آنرا از کیش مانوی مأخوذ دانسته اند در صورتیکه کیش مانی مبتنی بر ثنویت و دوگانه پرستی است ولی اساس تصوّف بر توحید صرف در همه مراتب است و نمیدانم چگونه حاضر شده اند این تهمت ناروا را که ممکن است غرض ورزی ها در آن مؤثر باشد وارد بیاورند.

بعضی هم آنرا مأخوذ از مسیحیت و دستورات حضرت مسیح علیه السلام گرفته و این نیز خیلی بجا نیست و چون دیانت مسیح رهبانیت را پسندیده و ترك دنیا را مانند بودا دستور فرموده ولی تصوّف اسلام طبق حدیث شریف لارهبانیه فی الاسلام ترك دنیا را جائز ندانسته بلکه فقط حُبّ و علاقه بدین را مخالف راه خدا گفته و کار را

برای هر فرد لازم شمرده و مثل معروف «دست بکارو دل با یار» را وجهه همت ساخته است.

بلکه تصوّف که عبارت از روح استکمال و سلوک بسوی خداوند است از دستورات پیغمبران و جانشینان آن بزرگواران در هر زمان سرچشمه گرفته و مانند علوم و روشهای ظاهری نیست که از ملت مخصوص باشد.

تصوّف اسلام از افعال و احوال پیغمبر خدا و از آیات و اخبار معصومین علیهم السلام ظهور یافته و بزرگان تصوّف هیچ ادعائی از خود ندارند و آنچه دارند از مصباح نبوت و مشکوة ولایت و از معادن علم و حکمت و منبع وحی و الهام و خاندان عصمت و طهارت میباشد البته ممکن است بعضی جزئیات یا اصطلاحات یا آداب صوری از بعضی مذاهب دینی یا فلسفی دیگر اقتباس شده باشد ولی اساس و حقیقت آن و مبانی واقعی از شارع مقدّس اسلام است و اتهاماتی که برای گرفتن تصوّف اسلامی از دیگران وارد آمده مانند اتهامی است که به پیغمبر (ص) وارد آوردند که در قرآن مجید بدان اشاره فرموده انما یعلمه بشر و منظور از این اتهام آن است که ساده لوحان گمان کنند که تصوّف داخل در اسلام نبوده و امر زائدی است و بعداً داخل شده است در صورتیکه چنین نیست و ما معتقدیم که هیچیک از ادیان حقّه بدون حقیقت تصوّف نبوده و دیانت مقدّسه اسلام نیز چنین است چون همانطور که گفتیم حقیقت تصوّف عبارت است از ارتباط بین بنده و خدا که از راه دل است و اساس دیانتها و علت اصلی پیدایش ادیان نیز همان است و احکام عبادی جوارحی بلکه قوانین اجتماعی نیز برای تکمیل همین روح ارتباط است پس در حقیقت روح ادیان

همان تصوّف است.

ممکن است در اینجا بعضی بگویند برخی اعتقادات یا رفتار بعض صوفیّه برخلاف این و مخالف معتقدات اسلامی است گوئیم همانطور که بارها تذکر داده‌ایم آنچه برخلاف قرآن مجید و اخبار باشد باطل و تصوّف حقیقی هم از آن گریزان است و هیچگاه نباید رفتار بعض متشبهان را مناط عقیدهٔ اساسی سلسله یا عمل عموم دانست بنابراین اگر برخلاف این مقصود که سلوک الی الله طبق دستور اسلام است از بعضی متصوّفین دیده یا شنیده شود یا اعمالشان مطابق این امر نباشد دلیل فساد و انحراف آنها از حقیقت تصوّف است و صوفی واقعی باید جامع ظاهر و باطن بوده و هم عامل باحکام ظاهر شرع مطهر و هم مراقب امور قلبی و اخلاقی باشد و خلاف آن از بعضی اشخاص خلاف حقیقت تصوّف است چنانکه بعضی متشبهین بروحانیت نیز برخلاف وظیفهٔ مقام ادعائی رفتار نموده و میکنند و باعث بدنامی دیگران میگردند.

عقاید خلافی که ببعض بزرگان تصوف نسبت داده شده چگونه است؟

درباره عقایدی که ببعض بزرگان عرفاء نسبت داده شده جواب آنها در کتب سابقین نیز مفصل بحث شده ولی باز مختصری برای ارائه طریق و رفع شبهه ذکر میشود.

عقائد خلاف شرع که بعرفاء نسبت داده شده در بعض آنها نسبت دهنده، منظور گوینده را درک نکرده و بعض دیگر هم اصلاً مربوط به عرفاء نیست بلکه بعض کسانی که در زی آنها وارد شده ولی از آنها نیستند اظهار کرده اند.

مثلاً موضوع وحدت وجود (۱) بحثی است علمی و فلسفی که فهم آن مبتنی بر اطلاع از مبانی فلسفه میباشد و منظور عرفاء در آن باب غیر از آن است که بنظر ایرادگیرنده خلاف شرع میباشد و منظور عارف در وحدت وجود همان معنی لا اله الا الله است و نظریه خود را بآیات قرآن مجید و اخبار و احادیث اهل بیت وحی و تنزیل

۱- موضوع وحدت وجود یکی از مباحث مهم فلسفی است و عقائد مختلفی در آن باب از قبیل وحدت وجود اطواری و افیائی (جمع فینی بمعنی سایه) ذکر شده که ورود در شرح آن خارج از موضوع و مخالف اجمال منظور ما است و خود نگارنده هم در پاورقی های رهنمای سعادت ترجمه فصل ششم تفسیر بطور اختصار درباره وحدت وجود و حلول و اتحاد شرحی نوشته ام.

استدلال میکند و بهیچوجه آنچه را خلاف شرع باشد که معترض درك نموده منظور ندارد.

و بطور کلی عرفاء میگویند: وحدت وجودی که با کلمه توحید مخالف نباشد صحیح و آنچه برخلاف آن باشد باطل و معتقد بآن مذموم است بلکه معتقدند که تا اعتقاد وحدت وجود نباشد توحید حقیقی صدق نمیکند و حقیقت هر دو یکی است و آن مستلزم اصالت مهیت نیز که بعض حکماء گفته اند نیست که ورود در شرح آن خارج از اجمال است و خوبست معترض ابتدا در معنی آن و منظور آنها دقت کند و پس از درك کامل حکمیت نماید و آیات زیادی در قرآن مجید از قبیل:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ آيَةُ اٰیْمًا تَوَكَّلُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَ امثال آنها و اخبار بسیاری مانند داخلُ فی الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُأَرَّجَةِ وَ خَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمُبَايَنَةِ^(۱) بر این امر دلالت دارد و مقصود آن است که در عالم وجود، هستی و حقیقتی جز ذات بی‌زوال حق نیست و همه موجودات ظلّ یا شعاع فیض او هستند و از خود هستی ندارند زیرا اگر برای آنها هستی از خودشان فرض کنیم استقلال برای آنها قائل میشویم و آن شرک است زیرا هیچ موجودی در مقابل ذات حق استقلال ندارد و مرحوم آیه الله شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء شرح مبسوطی در رساله «الفردوس الاعلی» درباره وحدت وجود نوشته و آنرا اثبات نموده اند بلکه از ظاهر عبارات ایشان استفاده میشود که عقیده وحدت وجود و وحدت موجود را نیز پسندیده اند ولی

۱- یعنی داخل در چیزها است نه بطوریکه با آنها آمیخته و معزج باشد و خارج است از آنها نه به قسمی که کاملاً دور باشد.

مقصود آن نیست که همه موجودات حقند تا شرك يا كفر لازم آید بلکه منظور این است که حقیقت هستی صرفنظر از تعینات امکانی یکی است که همان افاضه واضائه حق است که بر همه موجودات تابیده و ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت اشاره باین است و بحث در این باب مفصل است که باید بکتاب مربوطه مراجعه شود.

یا نسبت عقیده حلول و اتحاد که بعرفاء داده شده. در صورتیکه بزرگان عرفاء ببطلان آن تصریح نموده اند که «حلول و اتحاد اینجا محال است» زیرا حلول موقعی است که حال و محلی باشد و اتحاد در صورتی است که اثنییتی وجود داشته باشد که منجر باتحاد شود ولی عرفاء همه موجودات را در مقابل حق فانی محض میدانند و حلول حقیقت محض، در باطل و فانی محض یا اتحاد آن دو محال است این التراب و رب الارباب ولی ممکن است برای سالکی در بعض مراحل سلوك حالاتی دست دهد که گمان حلول یا اتحاد ببرد در این حال باید فوراً آنخیال را از خود دور کند که موجب تنزل و استدراج است و بقای بر آن بفساد حال منجر میشود. اعاذنا الله منه.

همچنین بعض دعاوی که ببعضی نسبت داده شده و مقاماتی که دعوی شده است اولاً ما درصدد تصحیح گفته همه گویندگان آن نیستیم چه ممکن است در میان آنها کسانی هم باشند که دعوی آنها کذب و خالی از حقیقت باشد ولی بعض بزرگانیکه مورد قبول عموم سالکین و عرفاء میباشند اگر دعوی مقاماتی کرده یا بکنند روی اساس صحیح و واقعیت است و آن گفته ها موقعی از زبان آنها صادر میشد که حال توجه بحق برای آنها دست داده و از خود غفلت میکردند و آن دعوی را نیز از نظر شخصیت خود ننموده بلکه بجهت

انتساب بعبودیت بمقام الوهیت مینمودند. چنانکه نماینده یکنفر ملاک در مباشرت املاک آقای خود بزیردستان دستور میدهد و امر و نهی میکند و حتی گاه هم میگوید من چه خواهم کرد و چه میکنم و امثال اینها که همه این دعویها از نظر انتساب بصاحب ملک صحیح است در صورتیکه خود او بدون این انتساب دارای هیچ شخصیتی نیست. انبیاء و اولیاء در بعض مواقع و حالات اینطور کلمات بر زبان میرانند و بعض بزرگان عرفاء نیز از نظر اینکه از مشکوة ولایت ائمه اثنی عشر علیهم السلام استضائه و استفاضه میکنند بواسطه این انتساب گاهی از اوقات بی اختیار دعویهایی میکنند و بعض اشعاری میگویند ولی خودشان در مواقع و حالات دیگر و در سایر کلمات خود معترفند باینکه از خود هیچ ندارند و آنچه دارند از افاضه حق و اولیاء اوست.

بعض عقائد مختلفه دیگری هم که خلاف دستورات و عقائد شرع میباشد و ببعض عرفاء نسبت میدهند اگر وجود داشته باشد البته مذموم و دوری از آن عقائد لازم است چون بسیاری از عقائد ناپسند توسط اشخاص غیر اهل داخل شده و باعث بدنامی نیکو نامی چند گردیده است. و این امر اختصاص بسلسله عرفاء ندارد بلکه در سایر دسته‌ها حتی در سلسله جلیله علماء هم ممکن است يك عده نا اهل و متشبّه باعث بدنامی دیگران واقع شوند و عقائد ناپسندی داشته باشند و یا اعمال خلائی از آنها سرزند که دیگران را هم بدنام کنند و اگر عقائد خلائی هم بنام تصوف دیده شده از این قبیل است و اصلاً ربطی بعقائد عرفاء ندارد مانند بسیاری از عقائدی که ذکر شده و بفرقه‌های مختلفه بنامهای متعدده که اصلاً بعض آن فرقه‌ها واقعیت

ندارند مانند عشاقیه و ملامتیّه و حلولیه و اتحادیه و امثال آنها نسبت داده شده که اگر این عقائد وجود هم داشته باشد اصلاً ربطی بتصوّف حقیقی ندارد و صاحبان آن عقائد صوفی نیستند.

ولی کسانی که به پیروی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام افتخار نموده و عقائد خود را تماماً از خاندان وحی و رسالت و معادن علم و حکمت اخذ کرده اند بر عقیده خود ثابت و خلاقی در آن نمی بینند. خوبست کسانی که روی قول چند نفر مغرض جمع زیادی از مسلمین بلکه شیعه اثنی عشری را برخلاف نصّ قرآن مجید و سیره مقدّسه نبوی (ص) و اهل بیت اطهارش علیهم السلام از ایمان بلکه از دین خارج میکنند اگر حقیقه قصد خدمت بدین و خیر جامعه را دارند غرض را کنار گذاشته منصفانه بکتب عرفاء مراجعه نموده ابتدا بمعانی کلمات آنها پی برند و بفهمند و بعداً اگر ایرادی داشت ذکر کنند زیرا در دیانت اسلام در این قبیل امور امر بدقت و تعمق شده و تا قطع پیدا نشود حکم بفسق یا کفر جائز نیست و حتی اگر ظاهر کلمات هم موهّم باشد تا بقصد گوینده پی نبریم نمیتوانیم بدان حکم کنیم چنانکه مینویسند:

مردی را نزد خلیفه ثانی آوردند که از او پرسیدند «کیف اصبحت» چگونه صبح کردی؟ گفت اصبحت احبّ الفتنة و اگره الحق و اصدق اليهود و النصاری و اومن بمالم اره و اقربالم یخلق. یعنی صبح کردم در صورتیکه فتنه را دوست دارم و حق را ناخوش دارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و بآنچه ندیده ام ایمان دارم و بآنچه خلق نشده اقرار میکنم و این کلام مورد ایراد آن گروه واقع شد بطوریکه بعضی نسبت کفر یا ارتداد باو میدادند و میخواستند اجرای

حد شود و خلیفه، علی علیه السلام را خواست و قضیه را خدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود: صحیح گفته و اینکه گفته فتنه را دوست دارم اشاره بآیه شریفه: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ** است و او فرزند و مال خود را دوست دارد و کراهت داشتن حق، ناخوش داشتن مرگ است که حق است و جائت **سُكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ** و تصدیق یهود و نصاری برای این است که یهود گفتند نصاری برحق نیستند و نصاری گفتند یهود برحق نیستند و اینکه گفته ایمان دارم بآنچه ندیده‌ام منظور خداوند متعال است و اقرار بآنچه خلق نشده مرادش قیامت است سپس خلیفه ثانی گفت: **اعوذ بالله من معضلة لا علی لها**.

پس نباید تنها بظاهر لفظ حکم کرد بلکه باید غور و تعمق نمود بلکه در موارد لزوم با بزرگان سلسله مذاکره نمایند و اشکالاتی که بنظرشان میرسد در میان گذارند که بر هر طرف شبهه شده باشد رفع شود و البته پس از رفع شبهه هر کدام بر عقیده مشتبّه خود که خلاف است اصرار داشته باشند قابل ذمّ است و آن نیز ملازمه با تکفیر ندارد.

و مذموم دانستن همه افراد يك فرقه هم بمناسبت وجود چند نفر غیر اهل در میان آنها خلاف وجدان و انصاف و شرع است زیرا در هر دسته اشخاص بدنام پیدا میشوند و اگر بخواهیم حکم آنها را بر همه افراد آندسته جاری کنیم مخالف عرف و شرع و عقل رفتار نموده‌ایم و حتی هم باقی نمی‌ماند و همچنین در دسته‌ها و فرقه‌های مختلفی که همه يك نام روی خود گذاشته‌اند نباید رفتار فرقه‌ای را و یا اعمال و عقاید خلاف بعضی را بفرقه دیگری هم نسبت دهیم چنانکه در سلسله

جليلة علماء هم اگر یکنفر متشبه بدانها اعمال خلافی داشت نباید
تعمیم دهیم که صحیح نیست و هیچ عاقلی آنرا نمی‌پسندد.
و بطور کلی هر عقیده یا عملی که مخالفت آن با دستورات
شریعت مطهره اسلام ثابت و مسلم باشد باطل و صاحب آن بدان
واسطه مذموم است ولی تنها نسبت دادن کافی نیست بلکه باید محرز
و مسلم گردد.

بعض امور ناشایست و خلاف شرع ببعض عرفاء نسبت داده شده است

جای نهایت تأثر و تأسف است که اشخاصی بنام دین و ترویج دیانت برخلاف نصّ صریح قرآن و اخبار و احادیث اهل بیت علیهم السلام نسبتهای ناروایی ببعض بزرگان میدهند و تهمتهائی میزنند که در بعض آنها هر متدین عاقلی از شنیدن آن حیا میکند و بر غرض ورزی گوینده و ارتکاب خلاف شرع در نسبتهائی که داده آگاه میشود و مردم باهوش از طرز نوشتن بغرض ورزی و بی علاقگی گوینده بدیانت پی میبرند و بی اعتباری کلام او ثابت میشود زیرا در دیانت اسلام و مذهب تشیع اصولی از قبیل اصالت طهارت و اصالت صحت و اصالت حلیّت ذکر شده که باید آنها را بکار بست و حمل فعل مسلم بر صحت تا موقعی که خلاف ضروری اسلام از او مشاهده نشود لازم است که دع امرایک علی احسنه حتی از حضرت کاظم علیه السلام رسیده که اگر پنجاه نفر بفسق کسی شهادت دادند و خودش منکر آن شد صدقه و کذب بلکه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که:

من قال فی المؤمن ماراته عیناه و سمعته اذناه فهومن الذین
قال الله عزوجل ان الذین یحبون.... الایة.

یعنی کسی که درباره مؤمن آنچه را چشمش دیده و گوشش شنیده نقل کند او جزء کسانی است که خدا درباره او فرموده: **ان الذين يحبون ان تشيع الفاحشة** یعنی اگر خودش هم دیده باشد و شاهد نداشته باشد نباید اظهار کند. در اینصورت چگونه بعض اشخاص دیانت را پشت سر گذاشته و ندیده و نشنیده تهمت‌های ناروا ببعض اشخاص وارد می‌آورند و این نیست جز غرض‌ورزی بلکه بی‌دینی و خدانشناسی اعاذنا الله منه.

و باضافه در قرآن مجید است: **وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** و هر چند این آیه درباره اسامه بن زید نازل شد که پس از فتح خیبر مأمور گشودن یکی از قرای ناحیه فدک گردید و یکنفر از یهودیان آنجا مرداس بن نهيك چون شنید اهل و عیال و دارائی خود را جمع‌آوری نموده جلو آمد و شهادتین گفت ولی اسامه نپذیرفته نیزه‌ای بر او زد و او را از پای در آورد و بقتل رسانید و بعداً خدمت حضرت رسول (ص) عرض کرد حضرت تشدد نمود و فرمود: تو نه آنچه را که در دل او بود دانستی و نه آنچه را بزبان گفت پذیرفتی و او پس از آن فرمایش و تشدد سوگند یاد کرد که بهیچوجه بگوینده شهادتین شمشیر نکشد ولی مع ذلك خطاب عام است و شامل همه مؤمنین در جمیع ازمینه میشود مانند بسیاری دیگر از احکام اسلامی که در مورد مخصوص نازل شده ولی حکم آن عمومیت دارد و از حضرت رسول (ص) روایت شده (۱) که

۱- این حدیث در تفسیر گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی که از تفاسیر مهمه شیعه بفارسی میباشد در سوره نساء ذیل آیه شریفه و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم الخ ذکر شده است.

فرمود: من اصل الاسلام ان تكف عمن قال لا اله الا الله و لا تكفره
بذنوب یعنی از اصل و اساس اسلام است که دست و زبان از گوینده
لا اله الا الله بازداری و او را بواسطه ارتکاب گناهی کافر نگوئی.
و در جای دیگر میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَانَكُم فَاسِقٌ
بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ^(۱). و هر چند این آیه هم درباره
ولید بن عقبه نازل شده که نزد قبیله بنی المصطلق برای گرفتن زکوة
رفت و آنها باستقبال او آمدند او گمان کرد که قصد کشتن او را
دارند فرار نموده خدمت حضرت عرض کرد زکوة خود را ندادند
حضرت غضبناك شدند بعداً این آیه نازل شد ولی کلمه فاسق جنس
است و عمومیت دارد.

و نیز فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ
بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا^(۲).

و از طرفی برای حفظ آبرو و اعراض مسلمین تأکیدات زیادی
شده و تهمت زدن و افتراء و نسبت دادن اعمال زشت بمسلمین بدون
دلیل منع و از گناهان کبیره قرار داده شده است و آیات اِفْك بر این
امر دلالت کامل دارد.

و نیز فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ

۱- سورة الحجرات آیه ۶ یعنی: ای مؤمنین اگر شخص زشتکاری (فاسقی) خبری
از کسی برای شما آورد تحقیق کنید که بدون جهت و از روی نادانی ضرری بکسی
وارد نیاوید.

۲- سورة الحجرات آیه ۱۲: یعنی ای مؤمنین بسیاری از گمانها را دوری کنید که
بعضی گمانهای بدگناه است و کنجکاوی نکنید.

آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^(۱).

و بهمین جهت در فقه برای اثبات امور خلاف شرع شرائطی ذکر شده که تا آن شرایط وجود نداشته باشد شرعاً ثابت نمیشود. مثلاً در بعضی امور شرایطی از جمله وجود چهار شاهد مذکور گردیده که اگر چهار شاهد تحقق نیابد ولو سه نفر شاهد باشد دیگران نیز که شهادت داده‌اند برای همیشه از عدالت خارج و شهادت آنها مقبول نیست؛ مگر آنکه بترتیب مذکور در فقه توبه کنند. بلکه در بعض موارد مستوجب حد میشوند، که اشاره دارد باینکه مؤمنین بلکه مسلمین نباید بزودی و آسانی درصدد هتك عرض و حرمت مسلمی باشند و باید حتی‌الامکان آبروی آنها را حفظ کنند.

با این مقدمات نمیدانم چگونه بعض اشخاص بخود جرئت میدهند که بنام حمایت دین، برخلاف شریعت سیدالمرسلین(ص) نسبتهای زشت و ناروا بفردی از مسلمین بدهند؟! تا چه رسد بکسانی که تمام آداب دیانت را مراقب هستند و کسی خلافی از آنها ندیده بگفته یکنفر مغرض که اغراض مادی او معلوم و واضح است تهمتهای ناروا بزنند و از رویه معاویه پیروی کنند!

آیا روا است بگویند این اعمال و عبادات که بجا میآورند برای فریب دادن مردم است. در کجای شریعت مطهره اینطور چیزی رسیده است؟!

آیا با کدام يك از قوانین شرع وفق میدهد که اتهامات بیجا و

۱- سورة النور آیه ۱۹: یعنی کسانی که دوست دارند که کارهای زشت (یا خبر آنها) را در بین مؤمنین شیوع دهند برای آنها عذاب دردناک است.

افتراآت ناروا بکسی وارد بیاورند و فقط بقول یکنفر استناد نمایند؟! در صورتیکه شخص متدین اولاً اگر کسی را ظاهراً صلاح دید نباید نسبت خلاف باو بدهد و اگر از کسی امری شبیه بقذف نسبت بدیگری شنید باید طبق قانون شرع مطهر از او تحقیق نموده و اگر شرائط صدق او موجود و شهود هم بحد نصاب برسند بپذیرد وگرنه او را از آن نسبت‌های ناروا منع کند که میفرماید: لَوْلَا جَانُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْلَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَافِرُونَ^(۱) و از غیبت و تهمت و قذف جلوگیری نماید، نه آنکه خود او نیز آنها را نشر دهد و غرض ورزی را با دیانت مخلوط نماید وگرنه او نیز مصداق **إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ** واقع خواهد شد.

مخصوصاً اگر دارای زوی روحانیت هم باشد باید بیشتر در این امور دقت کند، و از کسانی که روی اغراض شخصی دروغهائی جعل نموده و هتك حرمت مسلمی مینمایند جلوگیری کند و نهی ازمنکر نماید وگرنه در گناه آنها شریک بوده و نزد خداوند مؤاخذ است، و این قبیل اشخاص اگر در لباس روحانیت هم باشند باعث بدنامی روحانیین میشوند و وظیفه بزرگان مذهب و پیشوایان دینی آنست که در همه موارد مراقب حفظ حدود و احکام بوده و نگذارند که مقدسات اسلامی باز یچه دست مغرضین و دستخوش اغراض شیطنانی هواپرستان گردد و از آن جلوگیری نمایند و این قبیل کسان را که بغلط برای استفاده مادی بلباس روحانیت متلبس شده‌اند از جرگه خود طرد کنند وگرنه مردم نسبت بدیگران نیز بدبین خواهند شد!

۱- سورة النور آیه ۱۲: یعنی چرا چهار شاهد نیاوردند و چون شاهد نداشتند نزد خدا از دروغگو یانند.

شاید بعضی بکلمه باهتوهم که در حدیث وارد شده استشهاد کنند و گویند مراد از آن بهتان زدن است در صورتیکه چنین نیست و منظور مبهوت نمودن است که بهجادلوهم تفسیر شده یعنی با آنها گفتگو کنید و ملزم نمائید.

و حدیث این است: فی الکافی عن داود بن سرحان عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال رسول الله (ص) اذا رأیتم اهل البدع و الريب من بعدی فاطهروا البرائة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم حتی لا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم، یکتب الله لکم بذلك الحسنات و یرفع لکم الدرجات.

یعنی پیغمبر فرمود: هرگاه بعد از من اهل بدعت و شک را دیدید از آنها بیزاری بجوئید و بد بگوئید و بدیهای آنها را بهمه کس ظاهر کنید و با آنها مجادله و گفتگو نمائید تا طمع فساد در اسلام نورزند و مردم از آنها حذر کنند و از بدعتهای آنان یاد نگیرند، در اینصورت خدا برای شما نیکیها مینویسد و درجات شما را بلند میگرداند و این حدیث نسبت بروحانی نماها که ذکر کردیم صدق میکند که باید جامعه روحانیت مطابق این حدیث آنها را طرد کنند.

ولی نسبت بهیچکس بهتان و افتراء اجازه داده نشده و باهتوهم از ماده بهت است مانند فیهت الذی کفر نه از بهتان که خلاف عقل و شرع است.

این هم که بعضی باین حدیث، ردّ صوفیه کنند صحیح نیست زیرا اول باید وجود بدعت را در میان آنان ثابت کنند در صورتیکه عرفای حقیقی هر چه را میگویند مستند بفرمایشهای پیغمبر (ص) و

امور ناشایست که بیعض عرفاء نسبت داده شده

اثمه هدی علیهم السلام میدانند.

ایراداتی هم که دیگران بر آنها دارند و بدعت میدانند در میان آنها وجود ندارد و همه آنها جواب داده شده است.

پس نسبت‌هایی که باین دسته یا بیعض بزرگان آنها میدهند خلاف واقع و عقل و شرع، و بهتان محض میباشد. افسوس که ما مسلمین امروزه احکام اسلام را زیر پا گذاشته و در هیچ موردی آنطور که باید و شاید رفتار نمیکنیم.

آیا در کدام مذهب از مذاهب اسلامی اجازه داده شده که بجمعی دیندار نسبت دهند، که مواظبت آنها بر نماز و فرائض دیگر و مستحبات برای گول زدن سفهاء و جهّال است؟! اگر این اتهام صحیح باشد دیگران هم میتوانند آنها را بگویند، و یا چگونه روا است که تهمت‌های زشت بیجا که هر متدین بیغرضی از شنیدن آن خجلت میکشد و بدشمنی بلکه بی‌دینی گوینده پی میبرد وارد سازند؟! اینها خلاف صریح قرآن و اخبار است و آیا اینطور اشخاص که درصدد اذیت و آزار و هتک عرض و حیثیات مسلمین هستند این خبر را نشنیده‌اند که فرموده: المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه؟

آیا در صورتیکه پیغمبر (ص) فرموده: حدود بشبهات مرتفع میشود که دلالت بر نهایت دقت و سختگیری در آن باب دارد، یا قوانین و اصولی که در اول مطلب ذکر شد وضع فرموده و حیثیات اسلامی و مسلمین را در نظر گرفته، با چه مجوز و دلیل میتوان تهمت و افتراء بست؟! و

آیا موضوع افک که با نهایت شدّت و غضب نازل گردید غیر از این چنین موضوعاتی بوده که بعرفای بزرگ از قرون اولیه تا کنون

رساله رفع شبهات

نسبت داده شده؟

اگر در احکام اسلام دقت نموده و این رفتارهای ناهنجار را با آن مقایسه کنیم باید براسلام و غربت آن بگرییم!!
البته همین اندازه هم که از اسلام باقی مانده باز بواسطه وجود علمای بزرگ و عرفای عالیقدر است که ستون دیانت اسلام و مذهب اثنی عشری هستند و اشخاص مغرض بی حقیقت در هر يك از این دو دسته که پیدا شوند خود را شبیه بدانها نمایند و از نام نيك آنان استفاده نموده اغراض شیطانی خود را در لباس دیانت عملی میکنند و گناه اینها بیش از دیگران است که کالای گزیده تر میبرند و بحیثیت دیانت لطمه میزنند.

از تندی خامه که بر اثر شدت احساسات و تأثر برای غربت اسلام بی اختیار واقع شد عذر میخواهم و منظور شرح و بسط کامل نبود بلکه در این موقع هم قصد فقط نمایاندن راه تحقیق و تعمق برای کسانی است که درصدد باشند.

از خداوند متعال خواهانم که ما را به پیروی ائمه اثنی عشر علیهم السلام ثابت و پایدار بدارد.

اخباری که در ذمّ تصوّف از معصومین علیهم السلام روایت شده چگونه است؟

اخبار در ذمّ تصوّف زیاد ذکر شده از قبیل: حدیثی که منسوبست بحضرت رضا(ع) که فرمود: من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله^(۱) و حدیث منسوب بحضرت صادق علیه السلام که در حدیقة الشیعة ذکر شده که خدمت حضرت عرض شد: قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم فاجاب علیه السلام انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم تا آخر^(۲).

و حدیث منسوب با بی ذر از پیغمبر اکرم(ص) که فرموده یا اباذر: یكون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل بذک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائكة السموات

۱- کسیکه از صوفیه نزد او نام برده شود و آنان را بزبان و دل انکار وردّ نکند ازما نیست و هر که آنها را ردّ کند مانند این است که با کفار بین دو دست پیغمبر خدا جهاد نموده است.

۲- درین زمان دسته‌ای پیدا شده که آنها را صوفیه میگویند درباره آنها چه میفرمائید؟ فرمود: آنها دشمنان ما هستند هرکس بطرف آنها میل کند از آنها است و با آنها حشر خواهد شد الی آخر.

والارض^(۱) و امثال اینها که در بعض کتب مذکور است ولی در اینجا خوبست کسی که حقیقه درصدد فهم مطلب و جستجوی حقیقت است کنجکاوی بیشتری کند و غور در اطراف این مطلب بنماید که در شبهه یا خطا واقع نشود چون برای فهم اخبار و پی بردن بصحت و سقم آنها لازم است:

اولاً - محیط و زمان و منظور و مقصود را در نظر گرفت.

ثانیاً - جستجو کرد که اگر اخباری معارض آنها باشد اگر بتوان بین آنها جمع نموده بدان رفتار کرد و گرنه با دله تعادل و ترجیح که در اصول مفصلاً مذکور است رجوع شود و هر کدام مورد ترجیح قرار گیرد بدان عمل شود.

ثالثاً - در این قبیل موارد که مربوط بکفر و ایمان است احتیاط را باید رعایت کرد و بزودی حکم بکفر یا فسق یکدسته ننمود چنانکه حدود نیز بشبهه مرتفع میشود و در این قبیل اخبار برخلاف اخبار ادله سنن که در آن تسامح میشود باید دقت کامل کرد و تا یقین بدان پیدا نشود یا عملی که دلیل قاطع بر ذم صاحب آن باشد دیده نشود نباید حکم بکفر یا فسق نمود.

رابعاً - باید تحقیق کرد و صفاتی را که در اخبار مورد ذم قرار گرفته ملاک قرار داد که در هر جا وجود داشت صاحب آنرا ذم نمود. بنابراین با خبری هم که برخلاف اخبار مذکوره بالا در مدح تصوف رسیده و بزرگانی از علماء مانند ابن ابی جمهور احسائی و

۱- ای ابوذر در آخر الزمان جمعی پیدا خواهند شد که در تابستان و زمستان لباس پشم بپوشند و آنرا سبب برتری خود بر دیگران دانند، آنانند که فرشتگان آسمان و زمین بر آنها لعنت میفرستند.

غیره آنرا نقل نموده‌اند باید مراجعه نمود و روش احتیاط یا قانون تعادل و تراجیح را بکار بست مانند حدیث منسوب بحضرت رسول (ص) من سرّه ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف^(۱) و حدیث لاتطعنوا اهل التصوف و الخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء^(۲) و حدیث منسوب بحضرت امیرالمؤمنین (ع) التصوف اربعة احرف، تاء و صاد و واو و فاء التاء ترك و توبه و تقی، و الصاد صبر و صدق و صفا، و الواو ورد و ودّ و وفا و الفاء فرد و فقر و فناء^(۳) و غیر اینها از اخبار که در کتب مجلی و غوالی اللثالی تألیف عالم جلیل محمدبن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احساوی^(۴) از علمای بزرگ شیعه در قرن نهم هجری مفصلاً مذکور است.

و شهید اول در کتاب وقف دروس میفرماید: الصوفیون المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدنيا^(۵).

۱- در کتاب بشارت المصطفیٰ لشیعة المرتضیٰ ذکر شده است یعنی: کسیکه از همنشینی با خدا خوشحال میشود باید با اهل تصوف همنشینی کند.

۲- بر اهل تصوف و صاحبان خرقه طعن نزنید که اخلاقشان اخلاق پیمبران و لباسشان لباس پیمبران است.

۳- تصوف چهار حرف است، تاء و صاد و واو و فاء، تاء، ترك دنیا و توبه و پرهیزکاری است و صاد: صبر و راستی و صفای دل است و واو: دوستی و توجه برد و دعا و وفاء بعهد است و فاء تنها بودن از خلق و فقر الی‌الله و نیستی و فانی شدن از انانیت است.

۴- در مجالس المؤمنین لحسابالام و در رجال مامقانی حسا و لقب ابن ابی‌جمهور را الحساوی بفتح حاء در باب القاب ذکر کرده است ولی همه اینها یکی است و اختلاف در تلفظ بواسطه اختلاف لهجه‌ها است و احساء با الف در اول و همزه در آخر قسمتی است در ساحل خلیج فارس از جنوب کویت تا حدود قطر و عمان.

۵- صوفیان کسانی هستند که پیوسته بعبادت خدا مشغول و از دنیا رو گردانند.

و در کتاب کشف الغطاء تألیف مرحوم شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء در کتاب وقف مینویسد:
ولو وقف علی الصوفیة و کان عارفاً و رعائزاً علی المعرضین
عن الدنیا المشغولین بالعبادة^(۱)

و عبارت این دو فقیه جلیل دلالت بر تأیید و تصحیح اصل تصوف دارد زیرا اگر تصوف را جزء مذاهب فاسده و باطله میدانستند قائل ببطلان وقف بر آنها از غیر صاحبان آن مذهب میشدند نهایت آنکه این قید را نموده اند تا دیگران که در حقیقت متشبه بدانها هستند خارج شوند و حتی در کشف الغطاء بعداً میفرماید: و ربما یدخل بتعمیم العلماء فی هذا الايام اهل الطريقة الباطلة^(۲) که از عبارت بمفهوم وصف معلوم میشود که شیخ قائل بوجود طریقت حقه هم در اهل تصوف بوده است.

از مولانا مجلسی دوم نیز مکتوبی در جواب سؤال یکی از افاضل که درباره حکماء و فقهاء و اخباریین و صوفیه سؤال نموده نقل شده که در آن بصحت و حقانیت تصوف در شیعه تصریح شده و آن مکتوب در کتاب ریاض السیاحة تألیف مرحوم حاج میرزا زین العابدین شیروانی در حالات مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه و در کتاب وقایع الايام فی تنمة محرم الحرام تألیف حاج ملاعلی واعظ تبریزی ذکر شده است. اخبار دیگر نیز از ائمه معصومین

۱- اگر بر صوفیه وقف کند و عارف و پرهیزکار باشد بر کسانی که از دنیا اعراض نموده و عبادت خدا مشغولند اطلاق میشود و فرود میآید.

۲- بپا هست که بواسطه تعمیم دادن علماء در این اوقات اهل طریقت باطله هم داخل میشود.

علیهم السلام و عبارات دیگر از علماء ازین قبیل زیاد است. در اینصورت که دو قسم اخبار معارض یکدیگر می بینیم بر فرض که عمل با احتیاط نکنیم باید جمع کنیم، باینطریق که اخبار مدح را در باره آندسته از صوفیّه که دارای مذهب اثنی عشری هستند و مقید باحکام شرع مطهر میباشند و از همه جهت به پیروی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام افتخار میکنند بگوئیم، و اخبار ذمّ را بر کسانی که دعوی تصوّف نموده ولی در مذهب از ائمه علیهم السلام پیروی نمیکنند و دیگرانرا هم در ردیف آنان و دارای مقامات معنوی میدانند یا کسانی که مقید باآداب شرع مطهر نیستند حمل کنیم و اگر این دو دسته اخبار از حیث صحت و ضعف در ردیف یکدیگر نیستند باید بقانون تعادل و تراجیح رجوع نموده و هر کدام صحیح تر بنظر رسید آنها را بکار بندیم، بلکه چون مربوط بامور اعتقادی است باید رعایت احتیاط نمود و تا یقین حاصل نگردد نباید حکم بکفر و بفسق کرد بلکه باید عمل بظاهر نمود و اگر عقیده یا عملی مخالف شرع مطهر و مذهب حق جعفری مشاهده نمودیم صاحبش را بواسطه آن عقیده یا عمل ذم کنیم نه به صرف داشتن نامی که بنظر ما خوش آیند نباشد.

و باضافه بر فرض صحت آن اخبار واضح است. مراد کسانی هستند که نام تصوّف بر خود نهاده و دشمنی اهل بیت را هم دارند که تصریح بآنهم شده و یا اگر ادعای دوستی میکنند از نظر انتساب ظاهری اهل بیت بمقام رسالت است و آنها را برتر از صحابه یا سایر تابعین نمیدانند بلکه در ردیف آنها قرار داده و دیگران را هم در همان مرتبه آنها دوست دارند.

و در احکام نیز بفقّه اهل بیت عمل نمیکنند و فقّه دیگران را

گرفته‌اند و البته هر که ولایت اهل بیت و ائمه اثنی عشر علیهم السلام را دارا نباشد یا دیگران را در مقام معنویت و ولایت با آنها شریک بداند اهل نجات نیست: گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش!

ولی کسانی که بحب و ولایت اهل بیت علیهم السلام افتخار نمایند از آندسته محسوب نیستند هر چند نام صوفی بر خود گذارند زیرا تنها لفظ موجب فسق یا کفر نیست چنانکه تنها لفظ شیعه یا مؤمن بدون عمل باعث افتخار یا نجات نمی‌شود میم و واو و میم و نون تشریف نیست، چنانکه لفظ مجتهد هم در زمان ائمه هدی علیهم السلام در شیعه نبوده و اختصاص باهل سنت داشته و حتی علمای اهل سنت بواسطه دادن فتوای مختلف مورد ایراد ائمه علیهم السلام بودند که در نهج البلاغه هم خطبه‌ای در این باب مذکور است و ذمّ بسیاری برای آنها و همچنین برای عالم بی‌عمل رسیده و البته کسانی که مورد ذمّ و ایراد ائمه علیهم السلام واقع شده‌اند علمای اهل سنت و مجتهدین آنها یا علمای بی‌عمل که باعث بدنامی و ننگ جامعه روحانیت می‌باشند بوده‌اند که بدون تمسک باهل بیت برأی و قیاس عمل میکردند و اجتهاد مینمودند، ولی علمای شیعه و فقهاء مذهب جعفری که متمسک بحبل ولایت ائمه معصومین علیهم السلام بوده و می‌باشند و در اجتهاد خود رجوع باخبار اهل بیت نموده و قوه قدسیه را نیز در فتوی مناط میدانند و بعلم خویش عمل میکنند مشمول اخبار ذمّ نیستند، چون سرمایه واقعی را که حب اهل بیت است دارا می‌باشند، و بعلم خود نیز عمل میکنند. همچنین اخباری که در ذمّ تصوف رسیده مناط همان تصوفی

است که در میان اهل سنت بوده نه کسانی که اساس و راه رسیدن بکمالات روحی را دوستی و پیروی و ولایت ائمه اثنی عشر(ع) دانسته مراقبت کامل در اعمال شرع را لازم میدانند و طبق دستور ائمه هدی (ع) عمل میکنند. و حدیث منقول از ابی ذر هم اصلاً مربوط بتصوّف نیست بلکه درباره کسانی است که لباس پشم پوشیده و آنرا باعث بزرگی خود میدانند و بدان افتخار میکنند و گرنه امروز پشم پوشیدن در میان همه طبقات حتی علماء معمول است و لباس پشمی گرانتر از نخی است و بعضی هم بدان افتخار میکنند و آنرا دلیل برتری خود بر دیگران میدانند و این مربوط بامر مذهب نیست. چون منظور تذکر و رفع شبهه است بهمین قدر اکتفاء و ازتفصیل زیاده خودداری میشود امید است همین که ذکر شد برای اشخاص منصف و متدین و متدبّر وسیله برای تحقیق و دقت واقع گردد.

۱۲

عقیده عرفاء درباره رؤیت حق تعالی چیست؟

موضوع رؤیت یکی از مسائل مهمه کلامی و فلسفی و عرفانی است که بحث‌های مفصل در آن باره شده و عقاید مختلفی از فرقه‌های مختلفه دینی ذکر شده است. از جمله معتزله رؤیت را بطور کلی، هم در دنیا و هم در عالم آخرت قبول ندارند و آنرا محال میدانند و اشاعره آنرا جائز دانند و ابوالحسن اشعری مؤسس مذهب اشعری میگوید خداوند دیده میشود ولی خارج از جهت و حد و بدون آنکه بتوان بدو اشاره نمود و کرامیه که پیرو کرام بن ابی عبدالله محمد میباشند و از مشبهه محسوب میشوند و حنابله که پیروان احمد حنبل هستند گویند مؤمنین در آخرت خدا را می‌بینند و در جهت فوق هم دیده میشود ولی کفار نمی‌بینند و سالمیه و بعضی از حشویه گفته‌اند که کفار هم در قیامت می‌بینند و مرجئه معتقدند که علاوه بر دیدن، ملاسمه هم ممکن است و عقائد مختلفه دیگری نیز موجود است و هر کدام درباره معتقدات خود شرح مفصلی ذکر کرده‌اند.

ولی عرفاء که همواره در همه امور و حقایق از مصادر عصمت و معادن وحی و حکمت استفاده نموده و از آیات قرآن و اخبار معصومین اتخاذ میکنند و به پیروی آن بزرگواران افتخار دارند درین مورد نیز

همان رویه را داشته و عقیدهٔ آنها مبتنی بر آیات و اخبار است، و معتقدند که رؤیت حق تعالی بچشم ظاهر و ببصر مادی بهیچوجه میسر نیست زیرا رؤیت بصری شرایطی دارد از جمله آنکه مکان مرئی نه زیاد نزدیک و نه زیاد دور باشد مثلاً چشم، پشت چشم یا زیرچشم را که خیلی نزدیک است نمی‌بیند، راه دور را هم نمی‌بیند و نیز باید بیننده دیده شده در مقابل هم باشند یا شبیه بمقابله مانند مقابلۀ آینه با بیننده و مقابلۀ دیده شده با آینه، و نیز باید مرئی جسم کثیف باشد که جسم خیلی صاف و شفاف مانند هوا قابل رؤیت نیست و نیز باید بیننده بمرئی احاطه داشته باشد زیرا لازمه شعاع چشم این است که مرئی را فرا بگیرد ولی هیچیک از اینها در خداوند صدق نمیکنند پس بهیچوجه ببصر ظاهری و چشم صوری قابل رؤیت نیست.

ولی انکشاف و شهود معنوی و تجلی حق که مافوق رؤیت بچشم یا بخیال یا بخواب یا بفکر باشد ممکن است ظاهر شود که آن نیز در حقیقت شهود تجلی حق تعالی میباشد، و آن موقعی است که در مراتب سلوک بحد کمال خود رسیده و از خود و انانیت خود فانی شده و توجه بتعیّن و تشخّص خود نداشته و جبل انیت او از هم پاشیده شود در آن صورت ممکن است برای احوال شهود دست دهد: فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاو خر موسى صعقا و آن نیز بچشم ظاهری نیست که حضرت باقر(ع) ^(۱) در جواب یکی از خوارج که پرسید یا با جعفر ای شئی تعبد فرمود الله تعالی عرض کرد آیا دیده‌ای او را؟ فرمود بلی لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولكن رآته القلوب

۱- کافی باب ابطال الرؤیة.

بحقائق الایمان

و نیز در کافی از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: جاء
 خبرالی امیرالمؤمنین (ع) فقال یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربک
 حین عبدته فقال و یلک ما کنت اعبد ربالم اره قال و کیف رأیته
 قال و یلک لا تدركه العیون فی مشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب
 بحقائق الایمان. یعنی یک نفر از احبار و دانشمندان یهود خدمت
 امیرالمؤمنین رسید و عرض کرد آیا خدای خود را در موقع عبادت
 دیده‌ای؟ فرمود وای بر تو من خدائی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم
 عرض کرد چگونه دیده‌ای فرمود وای بر تو چشم‌های ظاهری با دیدن
 بصری او را درک نمی‌کند بلکه دلها بحقیقت ایمان او را شهود
 مینمایند. بلکه حدیث دیگری در توحید صدوق ذکر شده که برای
 مؤمنین پیش از روز رستاخیز نیز سعادت شهود پیدا میشود که ابی
 بصیر از حضرت صادق (ع) روایت کند: قال قلت له اخبرنی عن الله
 عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد راوه قبل
 یوم القیمة فقلت متى قال حین قال لهم الست برکم قالوا بلی ثم
 سکت ساعة ثم قال و ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
 النخ: ابوبصیر گفت خدمت آنحضرت عرض کردم که بفرما آیا مؤمنین
 در روز قیامت خدا را می‌بینند فرمود بلی بلکه پیش از قیامت هم
 دیده‌اند عرض کردم چه زمان فرمود موقعی که از آنها پیمان بر قبول
 خدائی خود گرفت سپس قدری سکوت نموده بعداً فرمود بلکه مؤمنین
 او را در دنیا نیز پیش از روز رستاخیز می‌بینند سپس در آخر
 فرمایش‌های خود فرمود: و لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة
 بالبصر تعالی الله عما یصفه المشبهون و الملحدون. یعنی: دیدن بدل

مانند دیدن بچشم نیست خداوند بالاتر است از آنچه مانند کنندگان او بجسم و خلاف کنندگان توصیف میکنند.

و اخبار دیگرهم در این باره زیاد است بلکه بعض آنها طوری است که ممکن است برای بعضی توهم تشبیه و تجسم کند که بعض آیات شریفه قرآن نیز موهم آن است مانند آیه شریفه الی ربها ناظره و مانند فمّن کان یرجولقاء ربه یا حدیث منقول از عبدالرحمن بن عوف از عایشه که در کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار^۱ عالم عارف سید حیدر آملی ذکر شده که پیغمبر فرمود:

رأیت ربی تبارک و تعالی لیلۃ المعراج فی احسن صورة که مشبّه آنها بر ظاهر آن حمل کرده و عقیدهٔ تجسم پیدا کرده اند در صورتیکه بعقیدهٔ ما قول بجسمیت یا رؤیت صوری و ملاسه و امثال آنها، که بعض حشویه و مرجئه گفته اند باطل و بلکه کفر است.

پس دیدن باین چشم ظاهری باطل و بلکه کفر است ولی اگر مؤمن مدارج سلوک را بینماید و از ظاهر بباطن سیر کند و اطواری را که عرفاء برای قلب طبق آنچه از آیات و اخبار درک کرده و آنها را با سلوک و سیر در عالم وجودی تطبیق کرده و مراتب را شهود نموده اند و بعداً آن اطوار را ذکر کرده اند طی کند و با آخرین مرتبه برسد. از رؤیت قوی و اعضاء و حواس و مدارک خود غافل شده بلکه صفات و ذات خود را نیز توجه ندارد و از عالم حد گذشته در بیحدی سیر میکند در آن حال ممکن است برای او مشاهداتی دست دهد که باعتبار مراتب فنای افعال و صفات و ذات، مختلف میشود و تجلیات

هم فرق میکند و در آخرین مرحله شهود تجلی صفاتی بلکه برای مقربین مانند پیغمبر (ص) و ائمه معصومین (ع) آخرین مرحله تجلی حاصل میشود ولی در آن مرحله نه رأیی باقی مانده و نه توجه بشهود وجود دارد بلکه همانطور که شاعر گفته:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

که در آن مقام جای گفتگو نیست چنانکه در حدیث معراج ذکر میکنند که پیغمبر باین مضمون فرمود: که بسیاری از آنچه در مقام شهود مشهود شد یا گوش شنید مأذون نیستم که بگویم.

پس رؤیت با چشم مادی بهیچوجه ممکن نیست بلکه باید با بصیرت قلبیه و حقیقت ایمان باشد آن نیز شهود ذات میسر نیست و تجلی ذاتی برای مقربین و تجلی صفاتی و افعالی برای اولیاء ممکن است ولی در همه این مراتب تا وقتی سالک توجه بذات خود دارد و انانیت او باقی است شهود واقع نمیشود بلکه باید از خود فانی شود و در حقیقت از تجلی او شهود تجلی کند.

دیده ای و ام کنم از تو برویت نگرم

زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

و عرفا آنچه میگویند مستند بآیات و اخبار و مبتنی بر شهود مراتب میباشد. و در حدیث قدسی است: یابن آدم لواکل قلبك طائرلم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاء و ترید أن تعرف بهما ملکوت السموات و الارض ان کنت صادقاً فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عینیک منها فهو کما تقول.

یعنی: ای فرزند آدم اگر دل ترا يك پرنده (لاشه خور) بخورد او

را سیر نمیکند و چشم تو اگر يك پارچهٔ كوچك روی آن بگذارند آنرا میپوشاند و با این کوچکی میخواهی که بواسطهٔ آن دو تا بملکوت آسمان و زمین پیبری اگر در این امر صادق هستی خورشید یکی از مخلوقات خدا است اگر میتوانی با کمال دقت در آن نگاه کن. که اشاره است باینکه قلب هم در مراحل اولیه که مرحله وهم و خیال و تفکرات صوریه باشد نمیتواند شهود حقایق عالم پیدا کند تا چه رسد بشهود حقیقه الحقایق که حق است تعالی شأنه پس باید از اطوار قلبیه نیز بگذرد و بمرحلهٔ خفی و اخفی راه یابد تا استعداد شهود مراتب ملکوت پیدا کند و در آخرین مرحله که مخصوص پیغمبر ما (ص) میباشد با توجه بجسم و جسمانیات و ببدن خود در معراج از جبرئیل هم بالاتر میرود و بمقام قرب و شهود کلی میرسد.

درباره جبر و تفویض چه عقیده دارند؟

بارها در جواب سؤالات دیگر تذکر داده شده که عرفاء و راهروان طریقت در سلسله علیّه نعمه اللّهی گنابادی آنچه در عقائد و اعمال دارند همان است که از ائمه هدی علیهم السلام رسیده و از خودشان هیچ ندارند بلکه میگویند: این دم که بما رسیده ز آدم داریم. لذا در عقیده جبر و تفویض هم همانچه از آیات قرآن مجید مفهوم میشود و آنچه از مصادر عصمت و اهل بیت طهارت و خاندان رسالت رسیده بدان معتقدند.

درباره جبر و تفویض عقائد مذاهب اسلامی باختلاف میباشد. شیخ ابوالحسن اشعری مؤسس مذهب اشعری معتقد است که افعال بندگان بقدرت و خلقت خدا است و بنده را هیچ تأثیری در آن نیست، بلکه خداوند اینطور مقدر فرمود که در بنده قدرتی و اختیاری ایجاد کند و فعل او را مقارن با همان قدرت و اختیار ایجاد کند بدون آنکه قدرت و اختیار بنده در آن مداخلت داشته باشد، و در میان آنها جهمیّه که پیروان جهم بن صفوان میباشند یا فراتر نهاده معتقدند که اصلاً برای انسان قدرت و اختیاری نیست بلکه در همه موارد مجبور است. قاضی ابوبکر که از بزرگان متکلمین آنها است گفته است، خود کار بقدرت

خدا است ولی طاعت شدن مانند نماز یا معصیت بودن مانند شرب خمر صفاتی برای فعل و بقدرت بنده میباشند. شیخ ابواسحق اسفراینی معتقد است که مؤثر در افعال مجموع قدرت خدا و قدرت بنده است و دو نفر از شاگردان او بنام امام الحرمین و ابوالحسن بصری گفتند افعال بندگان بوسیله قدرتی است که در بنده ایجاد فرموده است و معتزله که پیروان و اصل بن عطا هستند گفتند که خود بنده بالاستقلال افعال را ایجاد میکند بدون دخالت اراده خدائی و خداوند بنده را خلق کرده و قدرت و اراده باو عنایت فرموده که آنچه بخواهد انجام میدهد، که قول اشعری وجهیه جبر محض و عقیده معتزله تفویض محض میباشد.

ولی آنچه امامیه اثنی عشریه از فقهاء و عرفاء و فلاسفه بر آن معتقدند و آنرا از فرمایش معصوم اخذ نموده اند امری است بین این دو امر که فرموده اند «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» و قول حق و عقیده صحیح همین است که مستند بادلۀ عقلیه و آیات و اخبار میباشد. البته معتقدین جبر و تفویض هر کدام بآیاتی از قرآن مجید استناد میکنند ولی با مقایسه با سایر آیات و با تأیید اخبار همه آنها با عقیده شیعه امامیه منطبق میشود.

بیان آن بطور اجمال این است که افعال اختیاری بندگان مبتنی بر مقدمات داخلی و اسباب خارجی است زیرا فعلی که از آنها صادر میشود ابتدا در ذهن آنها تصور آن پدید میآید پس از آن نظر بغایت و نتیجه نموده و اگر نافع باشد تصدیق پیدا میشود و پس از آن میل بعداً عزم و سپس اراده میکند که در خارج انجام دهد و بعداً بتوسط جوارح وجود می یابد ولی خود همان تصور و تصدیق که قبلاً در او پیدا

شده از طرف خداوند بر مخیله و مفکره اوالقاء میشود پس فاعل آن خدا است، و باضافه اراده و اختیار که در او میباشد از خود او نیست بلکه خداوند باو داده پس اراده و اختیار او بامر خدا است. بنابراین افعالی که از او صادر میشود نه باستقلال است بلکه مقدمات داخلی آن باراده خداوند است و تفویض کامل نیست چنانکه معتزله گفته اند؛ و مجبور محض هم نیستند زیرا داشتن اراده و اختیار برای بشر مشهود است و باضافه لازمه جبر این است که جبری باشد و مجبوری، و معنی مجبور این است که از خود استقلال در وجود دارد و مریدو مختار است ولی از او سلب اختیار شده است و حرکت او باراده جابر است در صورتیکه او در وجود خود استقلال ندارد و اراده و اختیار مستقل نیز ندارد که او را مجبور کنند و نیز طوری نیست که اراده ای داشته باشد و تابع اراده حق باشد که معنی تسخیر میباشد بلکه موضوع خیلی دقیق تر از این است و معنی امر بین الامرین این است که فاعل اشیاء ذات حق است تعالی شأنه که در مراتب و حدود بندگان تجلی و ظهور نموده و ایجاد اراده در او مینماید مانند شعاع آفتاب که بتوسط شیشه ها و پنجره ها بتابد و اطاق را روشن و گرم کند که در حقیقت سبب گرمی و روشنی آفتاب است ولی ظهور او در شیشه است بلکه موضوع خیلی بالاتر و دقیق تر ازین نیز میباشد زیرا درینجا باز ممکن است خیال کنیم که شیشه اصلاً اثری ندارد و نور خورشید است ولی در مقام افعال ظهور اراده حق است بوسیله بنده که مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی اشاره بدان است.

و با بیان دیگر حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی فرمود که اراده بنده علت قریبه فعل و اراده حق علت بعیده آن میباشد،

اشاعره فقط نظر بعلة بعیده نموده و قائل بجبر شده اند و معتزله فقط علت قریبه را در نظر گرفته و تفویض قائل شده اند در صورتیکه همه علل بعیده و قریبه را باید در نظر داشت که معنی امر بین الامرین این است.

و عبارت عرفانی دیگر کسیکه توجه بعالم معنی ندارد و فقط در مادیات غوطه ور است همه چیز را از خود می بیند و برای خود استقلال اراده گمان میکند و قائل بتفویض میشود و مجذوب محض برای خود اراده ای نمی بیند و توجه کامل بعالم بالا دارد همه چیز را از حق می بیند.

ولی کمال حقیقی در این است که جمع بین جذب و سلوک و ظاهر و باطن نموده اراده حق را در مظاهر بشری مشاهده نماید و علت بعیده را در علل قریبه شهود کند که معنی: مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی این است:

گر بیرانیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیراندازش خدا است
ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمدم
حمله مان پیدا و ناپیدا است باد جان فدای آنکه ناپیدا است باد
که معنی توحید همین است و آن یا توحید افعالی است که در عالم فاعل و مؤثری جز خداوند نبیند که لاحول ولا قوة الا بالله و سپس توحید صفاتی است که همه نیکی ها و خوبی ها را مخصوص ذات حق ببیند که «الحمد لله» منحصر بذات او داند که «لا اله الا الله» و بالاتر از آن، آنست که در عالم، موجود حقیقی جز ذات حق نداند و نبیند که «لا اله الا هو». و قبل از دخول بمرتبه توحید افعالی در حقیقت همان عقیده تفویض را دارد و در آخرین مرتبه فنا چون انانیتی باقی

نمی‌ماند فاعل بلکه موجود حقیقی را حق میدانند و کمال در جامعیت است که پیغمبرما (ص) و جانشینان او بکمال آن متحقق بودند که مارمیت نسبت فعل بآنحضرت ولكن الله رمی نسبت آن به حق ظاهر است و حقیقت امر بین الامرین این است.

ولی معاصی و خلاف بر اثر نقص و دوری از حقیقت ظاهر میشود و آن نیز مربوط باراده حق نیست بلکه بقوه خود او است چنانکه اگر چشم نبیند نقص از خود همان عضو است. نه از افاضه روح ولی دیدن بواسطه افاضه روح بر چشم که محمد بن احمد و شاه از حضرت رضا (ع) روایت کرد که سئله فقلت الله فوض الامرالی العباد قال الله اعزمن ذلك قلت فجبرهم علی المعاصی قال الله اعدل واحکم من ذلك ثم قال (ع) قال الله انا اولی بحسناتك منك وانت اولی بسیئاتك منی عملت المعاصی بقوتی التي جعلتها فيك یعنی خدمت حضرت رضا (ع) عرض کردم که آیا خداوند امر بندگان را بخودشان واگذار نموده فرمود خداوند عزیزتر از این است عرض کردم پس آیا آنها را بر معصیت مجبور نموده فرمود خدا عادلتر از این است سپس فرمود خداوند فرموده که ای فرزند آدم من بخوبیها و کارهای نیک تو سزاوارترم از تو ولی تو بخلافها و بدیهای خود اولی هستی تو نافرمانیها که میکنی بواسطه آن قوه و قدرتی است که من بتو دادم.

و از یونس بن عبدالرحمن از حضرت باقر و صادق علیهما السلام روایت شده ان الله تعالی ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها و انه اعزمن ان یرید امرافلا یكون قال فستلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر

منزلة الثالثة قالانعم اوسع ما بين السماء والارض. یعنی آن دو بزرگوار فرمودند خداوند مهربانتر بمخلوق خود است از اینکه آنها را مجبور بر گناه کند سپس آنها را بر گناه عذاب نماید و خداوند عزیزتر است از اینکه امری اراده کند و واقع نشود سپس سؤال شد پس آیا بین جبر و قدر منزله و شق سومی نیز هست فرمودند بلی موجود است و وسیع تر از بین آسمان و زمین است.

نظریه عرفاء درباره معاد چیست؟

معاد یعنی برگشت و آن موقعی است که شخص از سفر مثلاً به محل اصلی خود برگردد و اگر از موطن خود بجای دیگر حرکت کند هر چند برای چندمین بار باشد اصطلاحاً برگشت نمیگویند پس وطن اصلی ما آن عالم است و ما در اینجا حکم مسافر داریم که باید بوطن خود برگردیم معاد بعقیده بعضی حکماء فقط روحانی است، و بعقیده متکلمین جسمانی است و عرفاء هر دو را معتقدند یعنی برای معاد ترقیات یا تنزلات روحی مراتبی قائلند که مراتب مختلفه بهشت از قبیل بهشت عدن و رضوان و لقاء یادرکات مختلفه جهنم اشاره بدان است و چون شیئیت شیئی بفعلیت اخیره و شیئیت ماده بصورت است پس لازمه عدل الهی این است که افعال نیک و بد مطابق همانچه در اینجا واقع شده و فعلیت اخیره او میباشد به نتیجه برسد و صاحب آن در آن عالم طبق اسباب و وسائل این عالم نتیجه عمل خود را ببیند.

پس ثواب و عقاب بفعلیت اخیره شخص که در این عالم داشته تعلق میگیرد ولی بدنی که برای او در بهشت است دارای نواقص نیست و کثافات در آن راه نیابد که اهل الجنة جرد مرد یعنی آنچه

موجب نقص است مانند احتیاج بدفع فضولات در آنجا وجود ندارد ولی کمالات موجوده در بدن فعلی از بین نمیرود و لذتهای بهشت دائم است.

همچنین عذاب و سختی که در آن عالم و در دوزخ میباشد فناپذیر نیست؛ بالاترین مراتب بهشت جنة اللقاء است که صاحب آن مشمول عنایت و مشاهدهٔ فیض حضرت احدیت واقع میگردد و آنهم البته مشاهدهٔ رحمت و فیض حق است چون رؤیت با محدود بودن و بصر انسانی که حد و نهایت دارد میسر نیست بهمین جهت آیاتی که ظاهر آن اشاره بدین دارد يك كلمه در تقدیر گرفته شده مانند: فمن كان يرجو لقاء ربه تفسیر شده، که به: يرجو لقاء رحمة ربه تفسیر شده است، و بالاترین عذاب نیز دوری از رحمت حق است که مورد غضب او واقع گردد و عقیدهٔ عرفاء آن است که این بهشت بالاترین مراتب بهشت و قهر خدا سخت‌ترین درکات جهنم است و کسانی که این بهشت و دوزخ روحانی را خیالی فرض کرده‌اند نهایت از حقیقت دور افتاده‌اند چون آخرین مرتبهٔ حقیقت این بهشت و دوزخ است و مراتب جسمانی قبل از آن میباشد. عرفاء حقیقی که پیروان مکتب تشیع و مذهب اثنی عشری میباشند منکر معاد جسمانی نشده بلکه بهر دو قائلند و آنچه بعضی گمان انکار معاد جسمانی از آن نموده‌اند این است که میگویند که سؤال از جان میشود در جسم، ولی آنچه لازمهٔ این عالم است در جسم معادی وجود ندارد و بعبارة آخری این عالم را عالم کون و فساد میگویند و در آن عالم جنبهٔ فساد آن وجود ندارد مانند کرم پيله که پس از تنیدن و پیدا شدن پيله همان کرم پس از چند روز پيله را می‌شکافد و بشکل پروانه بیرون می‌آید و می‌پرد و آن پروانه

عین همان کرم است که از پیلۀ خارج شده و بصورت حیوان پرنده در آمده بدلیل آنکه پس از خروج او از پیلۀ هیچ چیز در داخل پیلۀ وجود ندارد که معلوم میشود این پروانه همان پیلۀ است و دلیل دیگری هم که بر عینیت آن میباشد آن است که تخمی هم که این پروانه میگذارد ماده همان کرم است که بعداً بصورت همان کرم ظاهر میشود و البته این مثال برای نزدیک کردن بذهن است وگرنه امر مافوق خیال ما میباشد.

و اگر در جهنم هم جسم بخواهد نقص و ذبولی در جسمانیت آن پیدا شود صورت آن تکمیل میگردد تا مطابق جسم دنیوی باشد که **كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدُلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** (۱) که مضمون آن این است: هر موقع بدن عادت بآن عذاب کرد ما پوست دیگری روی آن قرار میدهیم تا مرتباً گرفتار شکنجه و عذاب باشند یعنی: عذاب عذاب و گوارا میشود این مختصر که در این باره ذکر شد برای تقریب بذهن عموم میباشد از اینرو در بحث و شرح علمی وارد نشدیم و بطور خلاصه مذکور داشتیم تا بهتان و افترائی که بعضی مغرضین در این باره نسبت بعرفاء وارد کرده اند رفع شود و اگر هم بعضی منکر معاد جسمانی شده باشند از دستۀ عرفای حقیقی و پیروان واقعی مکتب تصوف و عرفان نیستند مانند کسانی که بلباس روحانیت ملبس شده ولی حقیقت روحانیت را که خداشناسی و زهد و تقوی و خیرخواهی جامعه و سایر صفات لازمه آنست ندارند آنها نیز درحقیقت از مکتب عرفان و تصوف بوئی نبرده اند زیرا عرفان حقیقی بر آیات کلام

۱- سورة النساء آیه ۵۶.

مجید و اخبار پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام مبتنی میباشد و اگر برخلاف آن باشد از عرفان دور است چنانکه کسانی که قرب و بعد بخداوند را خیال صرف و تخیلات صوفیانه گفته‌اند بسیار از حقیقت دور افتاده و راه افسانه رفته‌اند و بطور کلی همانطور که باز هم تذکر داده‌ام همه عقائد عرفاء از کلام مجید و احادیث مرویه از ائمه اطهار علیهم السلام گرفته شده است.

درباره معراج و کیفیت آن سؤال شده است

موضوع معراج از مسائل مهمه اسلامی و مورد اتفاق همه مسلمین است لیکن در کیفیت آن اختلاف است.

حکماء و بسیاری از دانشمندان فلسفی اسلامی معتقدند که معراج روحانی بوده نه جسمانی و استدلالهائی بر آن نموده‌اند از جمله آنکه جسم ثقیل نمیتواند رو بطرف بالا برود و مافوق جسم خفیف واقع شود و عروج آن بطرف آسمان محال است و دیگر آنکه خرق و التیام در فلک لازم می‌آید در صورتیکه خرق و التیام در فلک و فلکیات طبق ادله و براهین فلسفی جائز نیست دیگر آنکه عروج جسم و سیر آن در عوالم مستلزم زمان طویل است در صورتیکه معراج مدت زیادی طول نکشیده بلکه بعضی میگویند بیش از یک آن نبوده که خود همین بر روحانی بودن آن دلیل است.

متکلمین اسلام میگویند که معراج آنحضرت جسمانی بوده و با همین بدن بهمه عوالم سیر نموده تا کرسی و عرش که بعقیده آنان فلک هشتم و نهم است بالا رفت و همه موجودات فلکی را نیز مشاهده

نموده و بهشت و جهنم^(۱) را نیز که اولی در آسمان و دومی در قعر زمین است با اهل آن دو مشاهده فرمود و اشکالاتی که حکماء نموده‌اند در مقابل قدرت الهی بی‌اثر است و خداوند میتواند همین جسم خاکی را در مدت خیلی کم با فلاك ببرد و خرق و التیام هم در فلك ایجاد کند.

پیروان مرحوم شیخ احمد احسانی که بشیخیه معروف و یکی از مذاهب دو قرن اخیر در شیعه میباشند معتقدند که آنحضرت هر يك از عناصر بدن را در كره همان عنصر گذاشت و پس از گذشتن از كره آب و خاك و هوا و آتش که طبق عقیده سابقین چهار عنصر اصلی میباشند با بدن هورقلیائی که بدن مثالی است در آسمانها سیر نمود که این نظریه مخالف دو عقیده بالا و شاید هم خواسته‌اند تلفیقی بین آن دو نظریه بنمایند ولی این عقیده خیلی سست و بطلان آن به‌ادله عقلیه و نقلیه ثابت میباشد.

عرفای شیعه و بزرگان سلسله نعمه‌اللهمه معتقدند که معراج آن حضرت هم جسمانی و هم روحانی بود و معراج روحانی اختصاص بآنحضرت نداشته بلکه مزیتی هم برای آنحضرت ایجاد نمی‌کند و برای همه بزرگان بوده بلکه هر يك از مؤمنین باندازه ارتباط معنوی که با محمد و علی علیهما السلام داشته باشند از این معراج روحی ارث می‌برند و طبق حدیث شریف الصلوة معراج المؤمن اگر برای مؤمن هم

۱- آنچه در بالا ذکر شد مطابق عقیده متکلمین است و گرنه عرفای اسلام حقیقت عرش و کرسی را مافوق اینها میگویند و بهشت و جهنم نیز حقیقت دیگری دارد البته هر جا بهشت است حقیقت آسمان و جهت علو و هر جا جهنم است قعر زمین و جهت سفلی میباشد.

حال حضور دست دهد و نماز را با توجه تام بخواند نمونه معراج برای او پیدا میشود پس معراج روحی برای هر يك از اولیاء ممكن است حاصل شود و برای علی (ع) در هر نماز بلکه شبی هفتاد مرتبه واقع میشد و برای پیغمبر (ص) هم این معراج شماره و عدد نداشت.

معراجی که اختصاص بآنحضرت داشت و یکی از امتیازات آنحضرت میباشد و دیگری را از آن بهره نبود و در مدت عمر شریفش فقط يك یا دو مرتبه رخ داد جمع بین روحی و جسمانی بود یعنی روح آنحضرت بطوری قوی و کامل شده بود که توانست بدن را هم در حالت معراج داشته باشد و قوای جسمانی نیز با روح مطهر او بمعراج بروند و دو آیه شریفه: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ** و **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ**^(۱) که هر دو در سورة النجم است اشاره بهر دو معراج دارد که اولی اشاره بعروج روح و دومی اشاره بسریان آن در بدن و معراج جسمی است که بصرهم مشاهده نمود؛ آنحضرت با توجه ببدن بلکه توابع بدن مانند نعلین که در بعض اخبار بفرزند وزن تأویل شده بمقام حضور الهی و پیشگاه عظمت خداوندی رسید چون در معراج روحانی توجه ببدن کاسته میشود یا از بین میرود چنانکه علی (ع) در اوایل بکلی از توجه ببدن غافل میشد ولی حضرت رسول (ص) هنگام معراج جسمانی بتمام لوازم و عوارض و توابع بدن توجه داشت.

و چون مقصد از معراج رسیدن بمقام قرب و حضور است و خداوند جا و مکان ندارد بلکه باهر ذره‌ای همراه و بهمه جا محیط

۱- سورة النجم آیه ۱۱ و ۱۲ یعنی: دل دروغ ندیده آنچه را دیده و دیده هم اشتباه

است آنحضرت هم در معراج بمقام قرب رسید فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ و با هر ذره و موجودی همراه و نسبت به همه موجودات از عرش و کرسی که حقایق این عالم میباشند و سایر موجودات مادی و غیرمادی محیط گردید و زمان و مکان از مقابل چشم او برداشته شد که هم گذشتگان را مانند انبیاء سلف و هم آیندگان را مانند ارض طوس و دفن یکی از فرزندان در آنجا و امثال آنها مشاهده فرمود و پست و بلند مکان هم از بین رفت که مسجد اقصی را مشاهده نموده و کاروان قریش را در منزلی که آن شب داشتند دید و خبر بتاریخ ورود آنها بمکه داد.

ولی تحقیق در جزئیات و طرز این سفر و گفتگوی در این باره از حدود فهم و عقل ما خارج است چنانکه اگر عده کسانی که مثلاً مکه را ندیده باشند با یکدیگر بنشینند و درباره وضع جغرافیائی مکه و شکل مسجدالحرام و امثال آن گفتگو کنند و با یکدیگر اختلاف نظر هم داشته باشند اگر شخصی که کاملاً آنرا دیده باشد بر آنها وارد شود میگوید: چون ندیدید حقیقت ره افسانه زدید، گفتگوی در این باره برای شما که مکه و مسجدالحرام و کعبه را ندیده اید بی فائده است، و خوبست بجای این گفتگوها سفری بدانجا بکنید تا نمونه ای از آن اقل درك کنید یا برای دانش آموزی که در کلاس اول یا دوم دبستان است بحث ریاضیات عالیّه که در دانشگاهها تدریس میشود بنمایند او بهیچوجه درك نمی کند و دو دانش آموز دبستانی اصلاً نمیتوانند درباره ریاضیات عالیّه گفتگو کنند ازینرو درباره کیفیت معراج هم ما نمیتوانیم بی بحث و گفتگو بپردازیم زیرا از حیطه عقل و فهم و شهود ما خارج است و فقط باید آنچه را از مصادر عصمت (ع)

رساله رفع شبهات

که بدان مقام نزديك شده‌اند رسیده بپذیریم و شرح و بسط ندهیم بلکه اخبار مأثوره در این باب هم غالباً رمز و برای تقریب بذهن ما ذکر شده است و ما باید همه آنها را بپذیریم و از بحث در آن باره خودداری کنیم.

نظریه سلسله نعمة اللهیه نسبت بعلمای اعلام چیست؟

این موضوع محتاج بسؤال نیست و در تمام کتب بزرگان سلسله مذکور شده و در نامه مبارکه پند صالح نیز دستور کامل در این باب داده شده است.

علمای اعلام مبلّغین دیانت اسلام و ناشرین احکام شریعت مقدّسه میباشند و همانطور که بزرگان عرفاء مجازین در درایت و تلقین اذکار و اوراد هستند علماء نیز مجازین در روایت میباشند و باید احکام شرعیّه را از آنها اخذ کرد، و در گذشته بین این دو دسته اتحاد و یگانگی کامل موجود بوده و هر کدام بوظائف خود عمل میکردند و بسیاری از علماء سابقین مانند: شهیدین و ابن فهد حلی و ابن طاوس و ابن ابی جمهور و سید حیدر آملی و شیخ بهائی و فیض کاشانی و قاضی نورالله شوشتری و شیخ مرتضی انصاری و مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم آیه الله اصفهانی رحمه الله علیهم یا در رشته تصوّف وارد بوده یا اظهار میل و علاقه بدان مینمودند و در کتاب مرآة الحق مرحوم مجذوبعلی شاه نیز در این باب مشروحاً ذکر شده است بلکه در میان روّات نیز چند نفر بنام صوفی مشهورند مانند:

حسین بن علی صوفی و حسین بن عنبسه صوفی و احمد بن یحیی بن حکیم صوفی و هر چند بعضی گفته‌اند که آنها پشم‌فروش بوده‌اند از اینجهت بدین نام موسوم گردیده‌اند ولی این بعید است چون طبق معمول عرب باید آنها را صَوَاف گفت نه صوفی مانند بَقَال و تَمَار و عَطَّار و ابوالحسن علی معروف بابی‌الادیان نیز که از حضرت عسکری (ع) روایت کرده بتصوّف معروف و از دوستان نزدیک جنید بوده و خود جنید نیز مورد لطف و عنایت حضرت عسکری (ع) بوده و در کتب رجال در ذکر جنید و فارس بن حاتم بدان تصریح شده است. امروز هم بین علمای حقیقی و عرفای واقعی اختلافی نیست و ایجاد اختلاف از طرف مغرضین یا جاهل می‌باشد چنانکه در کتاب مجالس‌المؤمنین مرحوم قاضی نورالله شوشتری در اول مجلس ششم که راجع بصوفیه شرح مفصّلی در مدح و تمجید از تصوّف ذکر فرموده و از جمله از کتاب جامع‌الانوار تألیف عالم جلیل سید حیدر بن علی آملی نقل کرده که: شیعه و صوفی دو اسم می‌باشند که مراد حقیقت واحده است و ضمناً گفته که بین علمای شریعت و صاحبان طریقت در شیعه بهیچوجه اختلافی نیست و در ذکر حالات سید حیدر نیز در همان مجلس بیان مفصّلی در باب تصوّف از ایشان نقل نموده است.

مرحوم آیه‌الله زنجانی بخود نگارنده بطور صریح فرمودند که علمای بزرگ در خفا با فقر و طریقت ارتباط داشتند و از جمله بطور مثال راجع بمرحوم آیه‌الله سید محمدکاظم طباطبائی یزدی اظهار کردند که من خودم سالها نزدشان تلمذ نموده و از نزدیکان ایشان بودم که بمن اعتماد داشتند و من درك کردم که ایشان در رشته طریقت

واردند.

فقراء موظفند طبق آنچه درنامه پند صالح مذکور گردیده حفظ احترامات علمای اعلام را بنمایند و کسانی را که حقیقه بوظائف روحانیت رفتار نموده و در خدمت بشریت مقدّسه و نشر احکام میکوشند با نظر تعظیم و تکریم بنگرند و احکام شرعیّه را که بر هر فرد مسلمی عمل بدانها لازم است از آنان کسب نمایند.

رویه عملی سلسله نعمة اللهیه چیست؟

سلسله نعمة اللهیه بتشیع و پیروی از ائمه اثنی عشر (ع) و عمل طبق دستورات مذهب حق جعفری افتخار دارند و بطور خلاصه سه چیز از امتیازات سلسله نعمة اللهیه میباشد.

اول: تقید بآداب شریعت مقدسه، زیرا ظاهر عنوان باطن است و تا انسان ظاهر را تصحیح نکند باطن تصحیح نمیشود بزرگان دین بواسطه بندگی حق و اطاعت او امر خداوند بمقام رسیده اند ما نیز که دعوی پیروی آن بزرگواران را داریم باید قدم روی قدم آنان بگذاریم این دنیا دار تکلیف است و تا موقعی که حیوة مادی دنیوی هست تکلیف مرفوع نیست که یقین در آیه شریفه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» نزد بعضی از مفسرین بمرگ تفسیر شده است یعنی انسان تا زنده است نباید دست از بندگی و اطاعت بردارد.

و بر فرض هم که بمعنی یقین مقابل شك باشد غایت داخل در مغنی است بلکه یقین که حاصل شود بطریق اولی باید عبادت کند چون ایمان او قبل از پیدایش یقین ایمان بغیب است و بعداً علاقه و

شوق او بعبادت زیادتر میشود که بل وجدتک اهل‌العبادة فعبدتک^(۱) ازینرو بزرگان عرفاء هم که معرفت برای آنان پیدا شده بود به پیروی از ائمه معصومین (ع) بمسئحتبات هم کاملاً عمل نموده و از مکروهات هم اجتناب میکردند و سالك الى الله باید در مرحله اولی اعمال شرعیّه خود را تصحیح نماید تا بتواند وجهه قلبی و ارتباط با جهت غیب را تکمیل کند بلکه حفظ آن نیز منوط بمراقبت آداب ظاهر شرع است.

دوم - تقید بکسب و کار، زیرا انسان مجبور است در دنیا امرار معاش کند و آن یا از راه کسب یا دزدی یا گدائی است، شقّ دوم و سوم بتمام اقسام عقلاً و نقلاً حرام است پس باید از راه کسب و کار زندگی را اداره نماید و نباید بیکار و کلّ بر جامعه باشد زیرا چشم داشتن بدست دیگران گدائی است.

سوم - عدم تقید بلباس مخصوص؛ در بسیاری از سلاسل فقر برای پیروان لباس مخصوصی معین شده ولی این قید در سلسله نعمه‌اللهیه نیست زیرا دیانت مقدّسه اسلام لباس حقیقی و واقعی را برای مؤمن لباس تقوی معین فرموده و بظاهر نیز فقط در دو مورد لباس خاصی تعیین گردیده یکی برای زنده در موقع احرام در مکه و دیگری برای مرده که کفن باشد و در غیر این دو مورد لباس تعیین نشده و بندگی خدا در هر لباس ممکن است.

امتیاز دیگری نیز هست و آن غلبه بسط بر قبض است یعنی باید همواره با مردم معاشرت نموده و در اجتماعات وارد و طبق

۱- یعنی بلکه ترا سزاوار پرستش دانسته و ترا میپرستم.

فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (ع) درباره مؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه^(۱) همواره گشاده رو و با همه مهربان باشد و ترك اجتماع و معاشرت ننموده و یاد خدا را در قلب با معاشرت ظاهری با مردم جمع بدارد و طوری نکند که مردم از معاشرت با او متأذی و روگردان باشند.

بنابراین چند امتیاز که ذکر شد اگر کسانی در بعض سلاسل دیگر برخلاف دستورات شریعت مطهره عملی انجام دهند یا تقید بآداب نداشته باشند یا افرادی در سلسله نعمه اللهیه دیده شوند که رفتارشان خلاف باشد البته بواسطه آن رفتار سزاوار ذم میباشند و بزرگان سلسله نعمه اللهیه هم از رفتار خلاف آنان ناراضی و بیزار هستند ولی نمیتوان رویه و عمل آنها را مدرك برای ذم عموم قرار داد چنانکه در سایر فرقه‌ها نیز حتی روحانیین، اشخاص نیک و بد وجود دارند و بطور کلی در هر فرقه عمل بدان را نمیتوان سبب ذم و اعتراض بر عموم قرار داد.

و همچنین تنبلی و ترك کار برخلاف رویه و دستور بزرگان فقر می باشد و همه بزرگان بکار دنیوی اشتغال داشتند چنانکه انبیاء و اولیاء عموماً دارای کاری بودند مثلاً علی (ع) غالباً و حضرت باقر و حضرت صادق (ع) در مدت عمر بکشاورزی مشغول بودند و حضرت هادی و حضرت عسکری (ع) اجباراً بکار قشونی خلیفه اشتغال داشتند و همچنین پیروان آن بزرگواران مانند میثم تمّار و صفوان جمّال و دیگران عموماً کار دنیوی داشتند و بزرگان عرفاء که به پیروی آن

۱- بظاهر خوشرو و گشاده رو است ولی در دل محزون است.

بزرگواران افتخار دارند هر کدام کاری داشتند مثلاً مرحوم شاه نعمة الله ولی و مرحوم سلطان علیشاه با داشتن مقام علمی و اجتهادی بکارهای کشاورزی مشغول بوده و چند نفری هم مانند جناب سعادتعلیشاه اصفهانی بتجارت اشتغال داشتند و هیچیک از اینها مخالف عبادت و زهد و توکل نیست زیرا توکل آنست که انسان در همه احوال تکیه دل او بخداوند باشد و همه کارها را باو بسپارد و آن ملازمه با ترك کار ندارد بلکه باید برحسب امر خدا و بزرگان دین بکار مشغول باشد ولی در عین حال مسبب الاسباب و روزی دهنده را او بداند و باز هم دست از کوشش برندارد و جز در مواردی که در شریعت مقدسه ترك کار دستور داده شده مانند روز جمعه تا بعد از نماز ظهر که طبق آیه شریفه: إِذَا تُدِیَ لِلصَّلَاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ^(۱) کار دنیا و بیع و شری در آن پسندیده نیست یا موقعی که وقت نماز ضیق باشد که اشتغال بکار جایز نیست یا اوقات فضیلت نماز که ترك کار در غیر ضرورت اولی است در سایر مواقع نباید بیکار بود.

پس کسانی که تنبلی را پیشه خود کرده و آنرا توکل نامیده اند اشتباه کرده و غالباً راحتی و آسایش نفس را در نظر داشته اند، دیانت و خداپرستی مخالف کار دنیا نیست بلکه کمال در آن است که هم بکار دنیوی مشغول و هم از یاد خدا و امور دین غافل نباشد که مثل معروف: دست بکار و دل با یار، اشاره بهمین است، و آیه شریفه:

۱- سورة الجمعة آیه ۹: یعنی هرگاه ندای نماز روز جمعه بلند شود بشتابید برای یاد خدا و خرید و فروش را ترك کنید.

رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» بهمین منظور اشاره دارد و یکی از مزایای دیانت مقدسه اسلام جمع بین ظاهر و باطن و دنیا و آخرت است و رهبانیت که عبارت از ترك كار و عزلت و دوری از خلق و امور اجتماعی و ترك دنیا و اشتغال بعبادت محضه باشد در دیانت مسیح (ع) پسندیده ولی در دین اسلام ممنوع است و باید همه در کارها با یکدیگر کمک نموده و خدمت بجامعه نمایند، و اگر بطور اتفاقی یکنفر دارای اینحال نبود و میل بانزواء و ترك كار دنیا داشت آنرا نمیتوان مدرک برای عموم قرار داد و زبان باعتراض گشود چنانکه در میان روحانیین نیز کسانی هستند که تمام مدت عمر بانزواء و در گوشه مدرسه میگذرانند هر چند که اینحال نیز گاهی و برای بعض اشخاص پسندیده است ولی برای عموم پسندیده نیست.

حتی در دیانت اسلام فعالیت و کوشش در کار بقصد توسعه در رزق عیال و اولاد و کمک بدیگران پسندیده است و آن غیر از حرص و حب دنیا است زیرا حرص یا حب دنیا موقعی است که منظور فقط استفاده شخصی و جمع آوری مال باشد و بمصارف لازمه هم نرساند و بطوری مستغرق در جمع آوری دنیا باشد که از امور عبادی و اجتماعی هم غفلت کند ولی اگر کوشش در کار بقصد اطاعت امر و انفاق لازم و مستحب و توسعه بر اشخاص واجب النفقه باشد ممدوح و بزرگان دین نیز همین رویه را داشتند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت باقر و صادق (ع) همین رویه را داشتند و حتی تجمل و

۱- سورة النور آیه ۳۷: یعنی مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمیدارد.

زینت‌های دنیوی را هم داشتند مثلاً جبّه خز میپوشیدند و غالب آن بزرگواران در اکل و ملابس بهترین آنها را داشتند و لباس خوب میپوشیدند و غذای خوب هم میل میفرمودند که در قرآن مجید است.

يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً^(۱) و در جای دیگر فرماید قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالتَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ^(۲) پس کسانی که گمان برند تشخص و تجمل و ملابس نیکو مخالف زهد است نفهمیده‌اند زیرا زهد آنست که دلبستگی دنیا نباشد هر چند تمام دارائی دنیا را داشته باشد و علامت آن آنست که اگر مثلاً در یکشب ثروت هنگفتی ناگهانی باو روآور شود ایجاد فرح و خوشحالی فوق‌العاده در او ننماید و اگر تمامی دارائی او هم مانند حضرت ایوب (ع) در مدت کمی از بین برود بازهم خم بابریش وارد نیاید و در همه حال صابر و شاکر باشد و صاحب دارائی را دیگری بداند که باو بطور امانت داده شده است. در اینصورت اگر میخ‌های خیمه او از طلا باشد چون از خدا میداند و در راه خدا و بامر او خرج میکند و بدانها علاقمند نیست زاهد است ولی اگر بدارائی دنیا علاقه داشته باشد ولو آنکه دارائی او فقط يك كشكول و تبرزین باشد او زاهد نیست چون دل بمال دنیا بسته است پس مناط عدم علاقه قلبی است بنابراین داشتن دارائی هر چند زیاد باشد اگر از راه حلال و کسب مشروع پیدا شود مذموم نیست ولی اگر از طرق ممنوعه و حرام

۱- سورة المؤمنون آیه ۵۱: یعنی ای پیغمبران بخورید از هر چه پاک و پاکیزه است و کار نیک کنید.

۲- سورة الاعراف آیه ۳۲: یعنی بگو چه کسی حرام کرده زینت خدائی را که برای بندگان خود فرستاده و روزی‌های پاک و پاکیزه را که او داده.

باشد البته خلاف شرع و عقل و ناپسند است حضرت سلیمان(ع) با داشتن مقام نبوت سلطنت هم داشت. پس کسانی که بر بعضی بزرگان عرفاء بد داشتن ثروت و دارائی ایراد میگیرند توجه بوضع ائمه معصومین(ع) پس از حضرت امیرالمؤمنین ننموده اند و کسانی هم که برعکس گمان برند درویشی با تنبلی و بیکاری و کلّ بر جامعه بودن ملازمه دارد و از آن راه ایراد میگیرند در اشتباهند و اشخاصی که نام درویشی بر خود گذاشته و این حالات ناپسند را هم داشته باشند از حقیقت درویشی بهره ای نبرده اند.

باید در همه اعمال و افعال رفتار ائمه معصومین(ع) را در نظر داشته و میزان قرار دهیم آنچه مطابق باشد پذیرفته و آنچه برخلاف آن باشد در هر جایی نپذیریم و رد کنیم چون عرفاء آنچه دارند از بزرگان دین دارند و به پیروی آنان افتخار میکنند.

اذا عرفت فاعمل ماشئت بچه معنی است؟

معنی این حدیث آنستکه هرگاه معرفت حق پیدا شد آنچه عمل نيك بخواهی از زیاد و کم بجای آور چنانکه در دنباله حدیث هم در بعضی جاها تصریح شده من کثیرالخیر و قلیله نه آنکه مراد آن باشد که آنچه بخواهی از نيك و بد و حلال و حرام بجای آور زیرا لازمه معرفت حق شدت مراقبت نسبت باحکام و دقت و عدم تخطی از وظائف است زیرا عارف حق را در همه جا حاضر و ناظر میداند و کسیکه حق را در همه حال حاضر بداند برخلاف امر او رفتار نمی کند. بشر تا موقعی که در این جهان زندگی میکند در دار تکلیف است و باید بوظائف مقرر رفتار کند که بعضی از مفسرین آیه شریفه وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ را همانطور که تذکر دادیم حتی یاتیک الموت تفسیر نموده اند بلکه اگر بمعنی خود یقین هم بگیریم اشکالی پیدا نمیشود و غایت در مغنی داخل است زیرا هر چه کمال روحی بشر بیشتر و معرفت زیادتر شود علاقه ببندگی خدا و اطاعت اوامر بیشتر میشود تا بجائی برسد که کلفت عبادت و تکلیف از بین برود و تبدیل براحت شود و آن در هنگام پیدا شدن یقین است که در آنموقع از عبادت لذت میبرد چنانکه بزرگان دین و ائمه هدایت

مهدیین(ع) از هیچ وظیفه خودداری نداشتند و در مقام عبادت از همه مراقبتر بودند و از عبادت لذت میبردند که فرمود وقره عینی فی الصلوة.

کسانیکه مقید باحکام دین نیستند برخلاف دستور خدا و رسول(ص) رفتار نموده ایمان آنها ناقص است و بعض قلندریه که مدعی وصول شده و میگویند تکلیف بر ما نیست خلاف عقل و شرع عمل کنند و مقصودشان آزاد بودن در شهوات و لذات دنیویّه است و خود عمل آنها تکذیب دعوی آنها میکند زیرا لازمه قرب و وصول مداومت بر عبادت و بندگی و مراقبت در حفظ وظایف عبودیت است نه آزاد گذاشتن نفس و توجه بلذات دنیویّه.

و یکی از مزایای سلسله علیّه نعمه اللهیه از سابق همانطور که مشروحاً بیان کردیم تقید بآداب شریعت مطهره بوده و می باشد. وظیفه ما فقراء نعمه اللهیه آنست که نوامیس مقدسه شریعت مطهره را حفظ نموده طبق دستور شرع مقدس رفتار نمائیم که تکمیل باطن بدون حفظ ظواهر شرع ممکن نیست و اگر کوتاهی کنیم برخلاف رضای خدا و بزرگان دین رفتار نموده ایم و آنان را رنجانده ایم چنانکه در تفسیر آیه شریفه وَقُلْ اِعْمَلُوا فَسَيَّرِ اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ^(۱) (در سوره توبه) از حضرت صادق(ع) در کافی روایت شده که فرمود: مالکم تسوئون رسول الله فقیل کیف نسوئه فقال اما تعلمون اعمالکم تعرض علیه فاذا رای معصیه فیها سائه ذلك فلاتسوئوا رسول الله و سروه.

۱- سورة التوبة آیه ۱۰۵: یعنی عمل کنید که خداوند و پیغمبر او و مؤمنین آنرا خواهند دید.

یعنی چرا شما با پیغمبر خدا بد میکنید؟ عرض شد که چگونه ما نسبت باو بد میکنیم فرمود آیا نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرضه داشته میشود و هرگاه معصیتی در بین آنها ببیند رنجیده میشود. پس با پیغمبر خدا بدی مکنید بلکه او را از خود خشنود کنید و کلمه والمؤمنون که در آن آیه ذکر شده بعلی و ائمه(ع) تفسیر شده است.

موضوع عشر ارباح مکاسب چیست؟

درباره عشر درآمد که سؤال شده جدّ امجد مرحوم آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی در رساله شریفه محمدیه در ذکر خمس مشروحاً بیان نموده‌اند.

در کتاب نابغه علم و عرفان هم (ص ۲۰۳ و ۲۰۴) چاپ اول ذکر شده و تذکر داده شده که این برای آسانی حسابست و مرحوم آقای سلطانعلیشاه در نامه خود بمرحوم حاج عبدالهادی (ص ۲۰۳ نابغه) مرقوم میدارند که «يك عشر از ارباح مکاسب و زراعات داده شود مغنی از زکوة زکوی و از خمس خواهد بود انشاءالله» که از عبارت مفهوم میشود این موضوع در زکوة مربوط بزراعات است یعنی در غلات اربع ولی در مسکوک و چهارپایان که کمتر مورد احتیاج عموم میشود بهمان ترتیب مشروح در فقه عمل میشود و در زراعات هم که غلات باشد اگر از آب جاری یا باران یا چشمه مشروب شود عشر و اگر از چاه آب کشند نصف عشر است پس بظاهر هم چندان اختلافی از این بابت حاصل نمیشود و در عین حال هر کدام هم بخواهند دقیقاً طبق موازین مذکوره در فقه پردازند صحیح بلکه بهتر است که کلمه مغنی مؤید آن است زیرا در زراعات

هم پرداختن خود جنس زراعتی اولی است.

پس در حقیقت موضوع عشر در بیشتر موارد اختصاص بموارد تعیین خمس پیدا میکند و بندرت اتفاق میافتد که زکوة نیز جزء آن باشد چنانکه جناب آقای سلطانعلیشاه در یکی از مراسلات خود (مراسله ۲۰ ص ۲۰۴ نابغه) مرقوم فرموده‌اند «در باب خمس آل رسول از فاضل مؤنه باید خمس اخراج شود و اگر از آنچه بدست آید يوماً فیوم يك عشر بیرون شود انشاء الله مقبول خواهد بود» که از این عبارت معلوم میشود منظور آسانی حساب است چون ابتداء حکم خمس را که پس از فاضل مؤنه است ذکر فرموده و بعداً عشر را از تمام درآمد قبل از فاضل مؤنه ذکر نموده‌اند که حساب آسان باشد و اضافه در خمس هم با آنکه دو عشر باید اخراج شود چون نصف آن که مربوط بامام است طبق بعض اخبار و فتاوی: در زمان غیبت از طرف حضرت در صورت پرداختن آن بشیعیان بخشیده میشود و ائمه هدی (ع) شیعیان را ازین حیث برای طیب مولدشان و اینکه خللی در آن واقع نشود. در حلّ قرار داده‌اند که در کتاب وافی ابواب خمس باب مخصوصی است بنام: باب تحلیلهم الخمس لشیعتهم و تشدید هم الامر فیه که اخبار مربوط بدین قسمت در آن ذکر شده و در آخر آن باب خود مرحوم فیض گوید:

و اما مثل هذا الزمان حیث لا یمکن الوصول الیهم علیهم السلام فیسقط حصّتهم علیهم السلام رأساً لتعذر ذلك و غنائهم عنه رأساً دون السهام الباقية لوجود مستحقیها و من صرف الكل حیثنذ الی الاصناف الثلاثة فقد احسن و احتاط و العلم

عندالله^(۱). ازینرو طبق این نظر يك عشر باقی میماند که مربوط بیتامی و مساکین و ابن السبیل ازبنی هاشم است و البته کسی که بخواهد عشریه را پردازد باید رعایت این قسمت را بنماید که اگر از اموال زکوی است بمستحقین زکوة و اگر متعلق خمس است بصاحبان خمس پردازد و در صورتیکه بخواهد توسط پیشوا و مقتدای خود بصاحبان آن برساند تعیین کند که چقدر آن از اموال زکوی و چقدر خمسیه است تا طبق آن بمصرف برسد و بعبارة اخری تعیین عشر بیان مقداری است که جدا و مجزئ میشود ولی نسبت پرداخت بمستحقین موارد آن فرق میکنندو باید مجزئ شود ازینرو هر موقع یکی از برادران دینی چیزی بنام عشریه پردازد سؤال میشود که زکوی است یا خمسی مگر آنکه معلوم باشد البته همه برادران هم باید این قسمت را متذکر باشند که آنها را در محل خودشان بمصرف برسانند و بعضی هم که در سهم امام تقید بیشتری دارند و میل دارند که آنها نیز پردازند برای اینکه از دخالت نفس دورتر باشند بنواب و علماء برسانند نصف خمس را که عشر است بنام سهم امام می پردازند و نصف دیگر را خودشان در محل آن بمصرف میرسانند و بطور کلی در موضوع حقوق مالی نیزمانند سایر احکام جز دستورات عمومی دستوری داده نمیشود، و بسیاری هم خودشان با اجازه یا بدون تذکر شخصاً بمستحقین میرسانند و بعضی هم بعلماء و مراجع تقلید

۱- یعنی در مثل این زمان که دسترسی و زیارت امام ممکن نیست قسمت آنها ساقط میشود چون متعذر و غیرممکن است برسانند و از آن بی نیازند ولی قسمت دیگران باقیست چون مستحقین آن وجود دارند و اگر هم همه آنها را در همان سه صنف باقی مانده خرج کند خوب و با احتیاط هم نزدیک است ولی واقع را خدا میداند.

میپردازند و منظور پرداخت آن و بمصرف رساندن درمحل آنست که
یقین ببراءت ذمه حاصل شود که حلال محمد حلال الی یوم القيمة و
حرامه حرام الی یوم القيمة.

۲۰

درباره مصافحه سؤال شده

در باب مصافحه فقری و مدرک آن استفسار شده. مختصراً ذکر میشود که مصافحه در لغت بمعنی دست کشیدن است، از ماده صفح و در اصطلاح اخبار: دست دادن دو نفر بیکدیگر، و آن طبق اخبار مأثوره از اختصاصات دست راست میباشد و دست چپ در آن دخالتی ندارد که روایت عیون اخبار الرضا (ع) از ریان بن شیب در ذکر بیعت مردم با حضرت رضا (ع) و مأمون بدان تصریح دارد.

و از جمله فرموده است: عقد البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی الابهام الی اعلی الخنصر.

یعنی: بستن بیعت از بالای انگشت کوچک (خنصر) تا بالای انگشت ابهام و فسخ آن از بالای ابهام تا بالای خنصر است که اگر دقت شود فقط باوضع مصافحه فقری تطبیق میکند.

و در روایت سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی است که گفت چون مردم با ابوبکر بیعت کردند من خدمت امیر المؤمنین علی (ع) آمدم در حالیکه آنحضرت مشغول غسل دادن پیغمبر (ص) بود عرض کردم که ابوبکر بر منبر پیغمبر قرار گرفته و مردم با او بیعت میکنند و بهر دو دست بیعت میکنند و راضی نیست که با یکدست

بیعت کنند.

بنابراین آنچه معمول بعضی می باشد که بدو دست مصافحه میکنند غیر مصافحه مأثوره شرعیّه بنظر میرسد و در مصافحه دست راست هم «تشبيك الاصابع» که بمعنی چنگ زدن انگشتان است و «صفقة اليمين» که بمعنی زدن دست راست بهمدیگر می باشد و «صفقة الابهام» که معنی زدن انگشتان ابهام را دارد رسیده که در حدیث ابی عبیده حذاء از حضرت باقر(ع) است:

ما من مسلم لقی اخاه المسلم فصافحه و شبك اصابعه فی اصابعه الا تناثرث عنهما ذنوبهما. یعنی هیچ مسلمی نیست که برادر مسلم خود را ملاقات و با او مصافحه کند و انگشتان خود را در انگشتان او چنگ نماید مگر آنکه گناهان هر دو از هم پاشیده میشود و چون در هیچ تاریخ و خبری نرسیده که مقصود از تشبيك چنگ کردن همه انگشتان مانند پنجه گرفتن باشد و در مصافحه معمولی نیز که بدو دست است تشبيك صدق نمیکند.

پس نزدیکتر باخبار همان مصافحه فقری است و در خبر دیگر است «من فارق جماعة المسلمين و نکث صفقة الابهام حشره الله اجذم» یعنی هر که از جماعت مسلمین جدا شود و زدن انگشت ابهام را بیکدیگر درهم شکند و تخلف کند خداوند او را جذامی محشور خواهد کرد و حدیث دیگری است: من نکث صفقة الامام جاء الى الله اجذم، یعنی هر که دست دادن با امام را بشکند بسوی خدا مجذوم خواهد آمد.

و در همان روایت عیون اخبار الرضا مذکور است «فكانوا يصفقون بايمانهم» و صفق بمعنی زدن است که معلوم میشود

در مصافحه ایمانی هم زدن انگشتان ابهام دست راست طرفین
بهمدیگر و هم چنگ کردن انگشتان بهمان طریق که ذکر کردیم باید
باشد پس اگر بین اقسام مصافحه کنونی که در میان مردم معمول است
دقت کنیم مصافحه فقری را نزدیکتر باخبار می بینیم.

و در تفسیر صافی در سوره فتح ذیل آیه **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ**
إِثْمًا يُبَايِعُونَ اللَّهَ از ارشاد شیخ مفید درباره بیعت مردم با حضرت
رضا(ع) نقل شده: **فرع الرضا(ع)** یده فتلقى بها وجهه بطنها
وجوههم فقال له المأمون ابسط يدك للبيعة فقال الرضا(ع) ان
رسول الله هكذا كان يبايع فبايعه الناس ویده فوق ایدیهم. یعنی
آنحضرت موقع بیعت دست خود را بلند کرد بطوریکه داخل دست
بطرف آنها بود مأمون عرض کرد دست خود را برای بیعت باز کن
فرمود: پیغمبر(ص) اینطور هم از مردم بیعت می گرفت که اگر دقت کنیم
با مصافحه فقری تطبیق میکند.

اما بوسیدن دست که بعضی ایراد گرفته اند آن نیز خالی از
اشکال است زیرا طبق آیه **شريفه يذُ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ** دست
فضل الهی بالای دست آنها است. و در حدیث ابی خالد قماط از
حضرت باقر(ع) است.

«ان المؤمنين اذا التقيا و تصافحا دخل الله يده بين أيديهما
فصافحا شدّهما حبالصاحبه». یعنی: هرگاه مؤمنین با یکدیگر ملاقات
نموده و مصافحه کنند خداوند دست خود را بین دستهای آنها داخل
نموده و با هر کدام که محبت او بیشتر باشد مصافحه مینماید ازینرو
هر يك از دو نفر مصافحه کننده دست آن دیگری را که در حقیقت
دست خدا با او مصافحه میکند میبوسد و از نظری هر مؤمنی از جهت

ایمان اتصال قلبی به پیغمبر و امام دارد و از جهت آن ارتباط محترم است و بوسیدن دست او در حقیقت برای آن اتصال و انتساب است که «اقبل ذالجدار و ذالجدار».

ورفاعه از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «لایقبل راس احد ولایده الارسل الله (ص) او من اریده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» یعنی: نباید سر یا دست هیچکس را بوسید مگر پیغمبر خدا یا کسیکه از بوسیدن دست او پیغمبر اراده شده باشد و جمله آخر را فقط بائمه معصومین (ع) تفسیر نموده اند و بعضی بعلماء نیز تعمیم داده اند و طبق آنچه از بزرگان ما رسیده بوسیدن دست مؤمن نیز از جهت اتصال ایمانی بآن بزرگواران جائز و مشمول همین حدیث می شود در امالی شیخ طوسی از عایشه روایت شده که گفت:

«ما رایت من الناس احدا شبه کلاما و حدیثا برسول الله (ص) من فاطمة کانت اذا دخلت علیه رجب بها و قبل یدیها و اجلسها فی مجلسه و اذا دخل علیها قامت الیه فرحبت به و قبلت یدیه».

یعنی هیچکس را در سخن گفتن شبیه تر به پیغمبر خدا از فاطمه ندیدم و قتی که فاطمه خدمت حضرت میرسید حضرت نسبت باو محبت و احترام میفرمود و دست او را میبوسید و در جای خود می نشانید و وقتی که پیغمبر بر فاطمه وارد میشد او حرکت میکرد و نسبت پدر تعظیم مینمود و دست پدر را میبوسید یعنی هر کدام وارد میشدند آن دیگری جلو میآمد و مبادرت ببوسیدن مینمود. و شبیه بهمین روایت در کتاب ینابیع المودة تألیف خواجه سلیمان بن ابراهیم معروف بخواجه

کلان که از علمای اهل سنت و حنفی بوده نقل شده است که دلالت دارد بر اینکه پیغمبر هم دست فاطمه را میبوسید و خود مؤید منظور ماست.

و در تفسیر صافی سورة توبه ذیل آیه «الَّذِينَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ»^(۱) روایت کرده در باره حضرت سجاد(ع): که انه کان اذا اعطى السائل قبل یدالسائل فقيل له لم تفعل ذلك قال لانها تقع فی یدالله قبل یدالعبد.

یعنی: حضرت هرگاه بسائل چیزی مرحمت میکرد دست او را میبوسید، عرض شد چرا دست او را میبوسید فرمود برای اینکه آن چیز پیش از آنکه بدست بنده برسد در دست خدا قرار میگیرد.

البته بوسیدن دست لازمه مصافحه نیست و یکنوع ادبی است که از نظر دینی نیز آنرا پسندیده میدانیم ولی بوسیدن غیر دست، مانند پیشانی یا زانو یا پا که بعضی از نظر آنکه جزء مواضع سجده حق است محترم دانسته و میبوسند غیر از آن میباشد و غالباً نهی میکنند مگر آنکه بر اثر غلبه احساسات مودت باشد که مصداق «اقبل ذاالجدار و ذاالجدارا» خواهد بود، چون این قبیل امور اگر از روی تقلید و تظاهر باشد پسندیده نیست و باید از آن دوری کرد مگر آنکه بواسطه غلبه حال شوق و محبت باشد. و ممکن است بوسیدن پیشانی را مشمول حدیث مذکور در فوق لایقبل راس احد ولایده قرار داد.

۱- سورة التوبه آیه ۱۰۴: یعنی آیا نمیدانند که خداوند است که قبول توبه از بندگان خود میکند و صدقات را میگیرد؟

درباره طهارت یا نجاست اهل کتاب عرفاء چه نظر دارند؟

ج - مسئله طهارت و نجاست اهل کتاب مورد اختلاف فقهاء است و هر چند اکثر آنان قائل بنجاست شده اند ولی جمعی هم معتقد بطهارت میباشند و آیات قرآن استشهاد میکنند. جناب حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه و فرزند ایشان مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی قدس سرهما نیز همین نظر را ابراز داشته و ذکر کرده اند که اهل کتاب طاهرند مگر با مزاولت خمر و خنزیر که بالعرض نجس میشوند تا یقین بتطهیر آنها پیدا نشود، و آیه شریفه *إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ* فقط تصریح بنجاست مشرکین دارد ولی درباره اهل کتاب تصریحی نشده و مفهوم مخالف آیه شریفه بالا دلالت بر عدم نجاست غیر آنها میکند.

بعضی گویند چون یهود قائل به بنوت^(۱) عزیر و نصاری قائل به تثلیث یا بنوت مسیح شده اند از اینرو جزء مشرکین محسوب میشوند ولی شك نیست که قول بتثلیث یا فرزند بودن در زمان پیغمبر نیز در بین آنان بوده و در عین حال آنها اهل کتاب محسوب میشدند پس

۱- بتقدیم بآء برونون یعنی قائل بودند که عزیر پسر خدا است و بعض نصاری گفتند مسیح پسر خدا است.

جزء مشرکین نبودند و نیز آیه شریفه وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ^(۱) در اول سورة مائده رامیتوان مؤید این امر گرفت زیرا اگر مراد از طعام حبوب و بقول باشد چنانکه در بعض تفاسیر باستناد بعض اخبار منسوبه بامام علیه السلام ذکر شده اختصاص بآنان ندارد و اگر از غیر مسلم و غیر اهل کتاب هم گرفته شود چون خشک است اشکالی ندارد و اگر مراد ذبیحه باشد آن نیز بین فقهای شیعه قریب باجماع است که جائز نیست پس معلوم میشود مراد خوردن از طعام مطبوخ آنها است در صورتیکه ذبیحه از خودشان نبوده و از سوق مسلم باشد.

و نیز موضوع جواز استمتاع از زنان اهل کتاب بر فرض که قائل بحرمت عقد دائم شویم خود دلیل بر طهارت آنان است زیرا مَسَّ بدن آنها و عوارض آن بدون قول بطهارت ممکن نیست مگر آنکه قائل بحرمت مطلق عقد شویم، و نیز اخباری رسیده که دلالت بر طهارت آنان میکند چنانکه در اول وسائل روایت شده که راوی میگوید.

خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم کنیزك نصرانی مرا خدمت میکند و میدانم نصرانی است و وضو نمیگیرد و غسل جنابت هم نمیکند حضرت فرمود: باکی ندارد دستهایش را بشوید. و نیز روایت شده که راوی میگوید خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدایت شوم آیا از طعام یهودی و

۱- سورة المائدة آیه ۵: طعام اهل کتاب بر شما حلال و طعام شما نیز بر آنها حلال است.

نصرانی بخورم؟ فرمود مخور سپس فرمود ای اسماعیل نه آنکه از نظر حرمت آنرا ترك كنى بلکه از نظر پاکیزگی ترك آن كن چون در ظروف آنها شراب و گوشت خوك ريخته میشود، که خود حدیث دلیل است که دوری از آن بواسطه پرهیز نکردن از شراب و گوشت خوك است و نیز میتوانیم از قاعده کلیه: كل شی طاهر حتی تعلم انه قدر^(۱) استنباط کنیم زیرا چون اهل کتاب جزء مشرکین نیستند تا یقین بنجاست آنان پیدا کنیم شکی که در طهارت آنها پیدا شود باستناد این قاعده از بین میرود و حکم بطهارت آنان میشود.

بهمین جهت است که جدّ امجد اعلیٰ مرحوم آقای سلطانعلیشاه در تفسیر بیان السعادة ذیل آیه شریفه: وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ: که ذکر شد قول بطهارت ذاتی اهل کتاب و نجاست عرضیه آنها را بر اثر مزاولت خمر و خنزیر ترجیح داده اند مگر آنکه ببینیم که دست و دهن و ظروف خود را بشویند و جدّ امجد مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی نیز در دستور عمومی نه گانه که مرقوم داشته اند بهمین قسمت تصریح فرموده اند.

۱- یعنی هر چیزی پاک است تا وقتی که یقین به ناپاکی او پیدا کنی.

۲۲

راجع بارتداد و نظریه عرفاء در آن باره سؤال شده است

ارتداد بطوریکه فقهاء شیعه ذکر کرده اند دو قسم است ملّی و فطری، مرتدّ ملّی آنست که کسی در موقع بلوغ برکفر باشد و ابوین او هم کافر باشند و او پس از بلوغ اسلام بیاورد بعد از اسلام برگردد، و وجه تسمیه بنام ملّی آن است که او از ملّت و ارتباط با مسلمین برگشت نموده است. و مرتدّ فطری آن است که ابوین او مسلم باشند و بر اسلام متولد گردیده و بالغ شده و پس از بلوغ که اسلام داشته از آن برگشته و کافر شده است و چون از فطرت خود که اسلام است برگشت نموده ازینرو او را مرتدّ فطری میگویند.

و ارتداد و کفر او هم اقسام دارد که، یا انکار صانع یا انکار نبوت، یا انکار یکی از ضروریات دین نماید، یا سبّ یا استهزاء به پیغمبر نماید یا توهین بمقدّسات اسلامی کند، مانند آنکه قرآن را بسوزاند، یا آنکه مدعی نسخ دیانت مقدّسه اسلام گردد، و بعقیده شیعه سبّ یکی از ائمه هدی علیهم السلام نیز باعث ارتداد و کفر است. قول قریب باتفاق بین شیعه آن است که مرتدّ فطری توبه او ظاهراً قبول نمیشود و قتل او واجب است، و در زمان حیوة او زوجه او بر او حرام میشود و باید عده وفات بگیرد و اموال او پس از ادای دیون

او بین ورثه تقسیم میشود هر چند زنده باشد که اخبار هم درین باره ذکر شده از جمله عمار بن موسی ابوالیقظان ساباطی که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود از آنحضرت روایت کرده که فرمود: کل مسلم بین مسلمین ارتد عن الاسلام و جحد محمدا (ص) نبوته و کذبہ فان دمه مباح لكل من سمع ذلك عنه و امرئته بائنة يوم ارتد فلا تقربہ و یقسم ماله علی ورثته و تعتد امرئته عدة المتوفی عنها زوجها و علی الامام ان یقتله و لایستتبیہ. یعنی هر مسلمی که از دو مسلم متولد شده باشد (پدر و مادر او مسلم باشند) و او از اسلام برگردد و منکر نبوت حضرت محمد (ص) شود و تکذیب کند، خون او هدر است و هر که آنرا از او بشنود میتواند او را بکشد و زوجه او از همان موقع ارتداد او در حکم طلاق بائن است و باید عدة وفات بگیرد و اموال او هم بر ورثه تقسیم میشود و امام البته او را میکشد و توبه او را قبول نمیکند و چون او هم باز موظف بقبول این حق و مکلف است ازینرو گفته اند توبه او باطنا قبول میشود و ممکن است خداوند از او عفو بفرماید زیرا با آنکه همه افراد بالغ مکلفند، خلاف عدل است که توبه او نزد خداوند قبول نباشد ولی اگر کسی رده او را مطلع نشود و توبه کند عبادات او قبول و بدن او طاهر است و شرح کامل آن مربوط بکتاب فقهیه مفصله است. و اگر ارتداد او ملّی باشد او را وادار بتوبه میکنند و تا سه روز مهلت میدهند اگر توبه کرد آزاد است و اگر توبه نکرد کشته میشود ولی تا موقعی که زنده است عصمت نکاح و عدم زوال مالکیت او باقی است و اگر توبه کرد و مجدد مرتد شد در مرتبه چهارم و بنا بقولی در مرتبه سوم حکم مرتد فطری را دارد و کشته میشود. و حدیثی در آن باره از علی بن جعفر روایت شده که از

برادر خود حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد: عن مسلم
 تنصر قال یقتل و لایستتاب قلت فنصرانی اسلم ثم ارتد من
 الاسلام قال یستتاب فان تاب و الاقتل سؤال کردم درباره مسلمی
 که نصرانی شده باشد فرمود کشته میشود و توبه او قبول نیست عرض
 کردم اگر نصرانی اسلام و بعد مرتد شد فرمود وادار بتوبه میشود اگر
 توبه کرد والا کشته میشود که تفصیل آنها در کتب فقه مذکور است.
 ولی ابن جنید از بزرگان فقهای متقدمین شیعه معتقد است که
 ارتداد يك قسم بیش نیست و باید مرتد را وادار بتوبه کرد، اگر قبول
 نمود او را آزادمیگذارند، وگرنه باید کشته شود. و بعض دیگر هم
 گفته اند که عموم ادله برین قول دلالت دارد و تخصیص دادن بواسطه
 چند خبر واحد خالی از اشکال نیست و عمار راوی خبر هم فطحی
 بوده است. و ابن جنید محمد بن احمد بن جنید ابوعلی کاتب اسکافی
 از بزرگان فقهای شیعه و از اجله عظمای فقهاء شیعه بود و معاصر با
 نواب ناحیه مقدسه و از خلفاء و امراء معاصر الطائع لله عباسی و
 معزالدوله از آل بویه بوده و در سال ۳۸۱ وفات یافت و شیخ مفید و
 ابو عبدالله احمد بن عبدالواحد معروف بابن عبدون و جمع دیگری از
 بزرگان شیعه از او روایت کرده اند و اسکاف بکسر سین نام دو محل
 است در نواحی نهروان و اطراف بغداد که ابناء جنید از زمان
 پادشاهان ایران رؤسای آنجا و مورد احترام همه مردم بودند.
 و بعضی اسکاف را بمعنی کفّاش یا نجّار هم گفته اند ولی
 درینجا آن معنی مراد نیست ابن جنید معتقد است که فرقی بین مرتد
 ملّی و فطری نیست و باید او را وادار بتوبه نمود و اگر قبول نکرد باید
 کشته شود.

ولی عرفاء برای مرتد ملّی و فطری معنی دیگری ذکر نموده و گفته‌اند که انسان بحسب فطرت بعوالم علوی ارتباط دارد و همان ارتباط سبب میشود که او را بسوی خداوند بکشاند که باعتباری معنی حبل الهی و ریسمان خدائی این است و اگر بظاهر هم ارتباط بانمایندگان خدا و هادیان راه دین پیدا کند بریسمان خلقی و حبل من الناس نیز متصل شده، ولی اگر این اتصال دوم را بانکار خدا یا نمایندگان او یا ردّ ضروریات دین قطع کند ولی فطرت او منقطع نشده باشد مرتد ملّی است، چون از ملّت و ریسمان خلقی که اتصال از راه نمایندگان است برگشته و انکار نموده است، و چون فطرت او هنوز برنگشته توبه او قبول میشود چون هنوز استعداد او برای تجدید اتصال باقی است. ولی اگر ارتداد او بجائی برسد که بکلی قطع امید از اتصال مجدد او پیدا شود و سیاهی کفر همه قلب او را فرا گرفته و نقطه روشنی آن بکلی از بین رفته چون در حقیقت از فطرت خود که ارتباط با توحید است روگردان شده و حبل الهی را قطع نموده توبه او قبول نمیشود، مانند کسانی که مرتکب قتل انبیاء و اولیاء شده و بر انکار شرائع و استهزاء و توهین باحکام اصرار ورزند که غالباً حال توبه هم برای آنها پیدا نمیشود و مرتد فطری میباشند زیرا استعداد برگشتن بایمان از آنها محو و منتفی شده^(۱) که بنابراین بیان حبل

۱- بعضی از محققین و صاحبان عرفان گفته‌اند که باعتباری حبل خدائی وجود انبیاء و نمایندگان و خلفای الهی است که از طرف خداوند برای رقاء و تکمیل بشر فرستاده شده و حبل من الناس عبارت از استغفار است که مربوط به بنده است که از آن راه باید بسوی خدا برود که در قرآن مجید فرموده: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» که جمله اولی اشاره بحبل من الله و دومی حبل من الناس است.

من الله همان توحید فطری، و حبل من الناس اسلام و ایمان تکلیفی است. البته با این نظریه تشخیص مرتدّ ملی از فطری اختصاص بعلمائی دارد که ورثه انبیاء و ائمه هدی بوده و دارای قوه قدسیّه باشند که بتوانند از آن راه پی بحقیقت و باطن افراد ببرند سپس حکم بقبول یا عدم قبول توبه نمایند و این قبیل افراد خیلی نادر و کم میباشند. ازینرو هر کسی نمیتواند حکم بارتداد فطری برای کسی بنماید مگر صاحب قوه قدسیّه در آن باره حکم کند. و دیگران اگرهم بخواهند در آن باره نظری بدهند باید احتیاط نموده و حکم ارتداد ملی را جاری کنند که عقیده ابن جنید هم آنرا تأیید میکند.

و حضرت جدّ امجد علی مرحوم حاج ملاسلطانمحمد سلطانعلیشاه در تفسیر بیان السعاده در آخر جزء سوم در ذیل تفسیر آیه شریفه: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» شرحی درین باره مینویسند و در جمع بین نظریه فقهاء و عرفاء ذکر میکنند که آنچه در اخبار درباره فرق بین مرتدّ ملی و فطری وارد شده و فقهاء فتوی داده اند اشاره است باینکه این دو امر کاشف از آن دو ارتداد هستند که حقیقت و واقع این دو موضوع میباشد. زیرا کسیکه متولد بر اسلام شده و در آن امر بزرگ شده و نشو و نما یافته اسلام او حکم ذاتیات را دارد و کمتر از آن بیرون میرود مگر آنکه فطرت او قطع شود، ولی آنکه متولد بر کفر شده و نشو آن بر آن بوده و بعداً داخل در اسلام شده اسلام او حکم عرضی دارد، و ممکن است از او زائل شود ولی فطرت قطع نشود. و بنابراین بیان لازم نیست که بزحمت و تکلف اثبات کنیم که توبه مرتدّ فطری باطناً قبول میشود ولی ظاهراً قبول نمیشود.

و با بیانی که ایشان فرمودند معلوم میشود که حکم بارتداد فطری بعض مرتدین مخصوص راسخین در علم و مطلعين بر بواطن و صاحبان قوه قدسیه است که ائمه هدی علیهم السلام و یا کسانی که قوه قدسیه را که در اجتهاد شرط است دارا باشند و هستند، و همین افراد میتوانند متوجه شوند که چه کسی بر حال کفر مرده است، و گرنه بهر کسی که ظاهراً دارای آن حال باشد نمیتوانیم بگوئیم که او کافر یا لعن او جائز است که گفته شده:

هیچ کافر را بخواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید و آیات شریفه آخر جزء سوم در سوره آل عمران «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» تا آیه کریمه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ» با دقت و تعمق بدان اشاره دارند و در سوره بقره آیه ۲۱۷ نیز فرموده: «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فِيمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» و با عقیده ای که ما شیعه اثنی عشری داریم که در موقع مرگ حقیقت ولایت هم نزد محضر حاضر است و او را دعوت بایمان میکند که فرموده: یا حارهمدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلاً نمیتوانیم بگوئیم که فلان کافر یا منافق بطور قطع بر کفر و نفاق مرده است زیرا ممکن است در آن موقع که ظهور ولایت بر او میشود از گناه و کفر خود پشیمان شده و توبه کند، مگر آنکه خود آن بزرگواران بر کفر او در موقع مرگ تصریح بفرمایند، یا او را در زمان حیاتش رد کنند مانند عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان و چند نفر دیگر که در زمان حضرت

رساله رفع شبهات

رسول (ص) مردود شدند. یا محمد بن نصیر نمیری و احمد بن هلال کرخی و ابو محمد حسن الشریعی و ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف با بن ابی العزافر که مدعی با بیّت قائم در غیبت صغری شدند و از ناحیه مقدسه توقیع در لعن آنها رسید و مرتد شدند ولی ما از طرف خودمان نمیتوانیم لعن بکسی بنمائیم مگر آنکه لعن صریح در آیات و اخبار شده باشد مانند فلعنة الله على القوم الظالمين و امثال آن و فرمایش اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و اخر تابع لهم اللهم العن العصاة التي جاهدت الحسين (ع) الخ و اللهم العن بنی امیه قاطبة و همچنین افرادی که لعن آنها صریحاً رسیده است مانند معاویه و یزید و غیر آنها. ولی نسبت بکسانی که مشکوک هستیم احتیاط ترك لعن آنها است و اگر کافر یا فاسق مرده باشند همان لعن عمومی و عمومات لعن شامل آنها میشود و احتیاج بذکر اسم نیست.

نظریه سلسله گنابادی راجع بکشدن تریاک چیست؟

موضوع حرمت کشیدن تریاک در سلسله نعمة اللهی گنابادی از مسلمات است که شرعاً و عقلاً آنرا حرام میدانیم و مضار آن خیلی بیشتر از شراب (می) میباشد، و مرحوم جدّ امجد اعلیٰ جناب حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه^(۱) که جامع معقول و منقول و شریعت و طریقت و جنبه اجتهادی ایشان نیز در زمان خودشان نزد بزرگان و مراجع غیر قابل انکار بود، ولی کمتر فتوی میدادند، درباره حرمت کشیدن تریاک در تفسیر شریف بیان السعادة ذیل آیه شریفه: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ در سورة بقره مشروحاً مضار و مفساد آنرا بیان فرموده و بحرمت آن فتوای صریح داده‌اند و فقیر هم آنرا ترجمه نموده و در چاپ دوم ذوالفقار بضمیمه آن طبع شده است.

فرزند ایشان جدّ ماجد جلیل جناب حاج ملاعلی نور علیشاه ثانی^(۲) نیز که ایشان هم جامع شریعت و طریقت و در فقه هم مسلم بودند رساله مخصوصی درین باب بنام ذوالفقار نوشته و از چند نفر از

۱- متولد در ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱ قمری و مقتول در ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷

۲- متولد در ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴ و مسموم متوفی در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷

مراجع زمان خود نیز استفتاء نموده و حکم بحرمت آن داده‌اند که در آخر کتاب ضمیمه نموده‌اند و به چاپ رسیده است.

حضرت آقای والد مرحوم آقای حاج شیخ محمدحسن صالح‌علی شاه قدس سره^(۱) نیز در محاورات و بیانات خود این امر را تصریح فرموده و انزجار خود را از تریاکی بطور صریح بیان نموده، و حتی بارها فرمودند که «تریاکی ازما نیست هر چند بظاهر نزدیک باشد و یا در سلسله وارد باشد» و در رساله شریفه پند صالح تصریح فرموده‌اند، که تریاک و چرس و بنگ هم ازمسکرات محسوب و حرام است. خود فقیر هم بتبعیت از فتوی و نظر آن بزرگواران آنرا شرعاً حرام دانسته و از آن نهی میکنم، و حتی در اوان تحصیل نیز با اجازه پدر بزرگوارم قدس سره مقاله‌ای در آن باره نوشته که در چاپ دوم رساله شریفه ذوالفقار در آخر آن بضمیمه چاپ شده است. و این امر در آن زمان از اختصاصات سلسله گنابادی بود ولی اکنون پیروان زیادی دارد که معتقد بحرمت میباشند. و حتی کسانی که معتاد بکشیدن تریاک هستند بهیچوجه برای ورود درین سلسله پذیرفته نمی‌شدند مگر پس از آنکه اطمینان پیدا شود که کاملاً ترك کرده‌اند و اکنون نیز همانطور است. و حضرت والد بزرگوار جناب آقای صالح علیشاه قدس سره چند دستور برای ترك آن فرموده‌اند که در آخر کتاب ذوالفقار چاپ شده است.

مسکرات مایع و حشیش هم همانطور که در فقه تصریح شده حرام است و اختصاص بیاده انگور ندارد بلکه فقاع و نبیذ و غیر آنرا

۱- در هشتم ذیحجه ۱۳۰۸ قمری متولد شده و در سحرگاه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ قمری مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ شمسی بعالم بالا پیوستند.

نیز شامل است.

مواد مخدره‌ای هم که در سالهای اخیر پیدا شده و خیلی از جوانها را گمراه و معتاد نموده و چون هم بعقل و هم صحت مزاج و هم از لحاظ اخلاقی بسیار مضرّ میباشد بطریق اولیٰ حرام و دوری از آن واجب است.

میشوند و اگر دربارهٔ امور سیاسی از راهنمایان فقر سؤال شود بآقایان زعمای بزرگ شیعه و مراجع ارجاع میدهند، چنانکه در ازمئهٔ سابقه اگر از مطالب روحی و طریقت از عالمی سؤال میشد بعرفاء رجوع میدادند مگر آنکه خود آن شخص عالم هم در شریعت و هم طریقت کامل باشد ازینرو در هر دو قسمت دستور میدهد و امر صادر مینماید و در اوائل غیبت بین این دو دسته اتحاد کامل بود و هر يك خود را از طرف امام مأمور راهنمایی در امور مربوط بخود دانسته و از همدگر كمك میگرفتند مانند سید مرتضی و سید رضی رحمه الله علیهما که مسئله تقسیم کار ظاهری نیز مانند آن است.

بنابر شرحی که ذکر شد هرگاه سیاست دینی و روحانی کارفرما باشد چون جزء احکام شرع است باید طبق دستورات علماء و مراجع تقلید در آن باره رفتار نمود ولی سیاستی که برخلاف موازین دینی و اخلاقی باشد مانند سیاست مصطلح امروز که لازمهٔ آن دروغ و تفتین و نقض عهد و ظلم و اذیت و آزار باشد باید از آن دوری کرد.

درباره سماع و غنا سؤال شده است؟

موضوع غنا و حرمت آن یکی از مسائل مهمه فقهی است که در تعیین و تحدید و تعریف و مصادیق آن اختلاف بسیاری میباشد و اقوال زیادی در آن باب ذکر شده است، ولی در حرمت آن تقریباً نزد فقهاء شیعه اختلافی نیست ولی معنی و منظور از آن باختلاف ذکر شده چنانکه بعضی معنی لغوی آنرا مطلق آواز و بعضی کشیدن صوت و برخی رقیق نمودن و نیکو کردن صوت و گروهی بلند نمودن آواز گفته‌اند که همه آنها در معنی لغوی آن ذکر شده است، و بعضی فقهاء آنرا کشیدن صوت و ترجیع دادن آن بطوریکه طرب‌آور باشد گفته‌اند معانی دیگری هم برای آن ذکر کرده‌اند که شرح آن موکول بکتاب فقه استدلالی است.

در مصداق حرمت هم اختلاف شده و بعضی هر صوتی را که دارای ترجیع باشد خواه طرب‌آور باشد یا نباشد حرام گفته‌اند، و بنابراین قول هر شعری که با ترجیع و مدّ صوت خوانده شود هر چند مدح یا مرثیه ائمه علیهم السلام و بلکه خواندن قرآن با آن وضع باشد صحیح نیست و جزء غنا محسوب میشود چنانکه عبدالله بن سنان از معصوم (ع) روایت کرده که فرمود: «اقرئوا القرآن بالحن العرب و ایاکم

و لحون اهل الفسق والكبائر»^(۱).

و بعضی از فقهاء مانند مرحوم فیض کاشانی نقطه مقابل قول بالا را گفته و غنای حرام را اختصاص داده اند بآنچه مشتمل بر امر حرامی در خارج باشد که شرح آن را در باب کسب مغنیه از کتاب معایش و مکاسب وافی ذکر نموده و استدلال کرده بآنچه از حضرت سجاد علیه السلام در کتاب من لایحضره الفقیه روایت شده که سؤال کردند از خریدن کنیزك خوش آواز فرمود: ما عليك لو اشتریتها فذكرتك الجنة یعنی بقراءة القرآن و الزهد و الفضائل التي لیست بغناء و اما الغناء فمحظور.

یعنی باکی ندارد اگر ترا بیاد بهشت آورد یعنی بواسطه قرائت قرآن و ذکر زهد و فضائل بطوریکه غنا محسوب نشود ولی اگر غنا باشد ممنوع است. سپس فیض اشاره میکند که ظاهر این است جمله اخیر از کلام خود صدوق است. و در باب ترتیل قرآن نیز در کتاب صلوة از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود: لكل شئ حلیة و حلیة القرآن الصوت الحسن^(۲).

و نیز در آنجا روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: کان علی بن الحسین (ع) احسن الناس صوتاً بالقرآن و کان السقائون یمرون فیقفون ببابه یستمعون قرائته و کان ابو جعفر علیه السلام احسن الناس صوتاً.

یعنی حضرت علی بن الحسین علیه السلام خوش آوازترین

۱- قرآن را به آواز عرب بخوانید و از آوازه‌های اهل فسق و گناهان کبیره دوری کنید.

۲- هر چیزی زینتی دارد و زینت قرآن آواز خوب است.

مردم بود در قرآن، و سقّایان که از جلو منزل حضرت عبور میکردند صدای حضرت را که می‌شنیدند در جلو منزل میایستادند و گوش میدادند. و حضرت باقر(ع) نیز خیلی خوش آواز بود.

و بعضی هم آنرا بغیر موارد مرثیه و مدیحهٔ اهل بیت قرآن اختصاص داده و گفته‌اند غناء خواندن اشعاری باتحریر و ترجیع است هر چند طرب‌آور نباشد مگر در قرآن یا مدیحه و مرثیهٔ اهل بیت و بهمان اخبار گذشته. و امثال آنها استدلال نموده‌اند و جمعی از محققین فقهاء و بیشتر بزرگان عرفاء گفته‌اند: غنای محرم هر صوت، لهوی است که شخص را از یاد خدا باز دارد و دنیا و هوی و هوس مشغول کند نه آنکه مطلق صوت حسن با ترجیع غیر لهوی حرام باشد که مرحوم شیخ مرتضی انصاری این نظریه را ابراز فرموده و نظریهٔ بزرگان عرفاء مخصوصاً در طریقهٔ نعمه‌اللّٰهیه که ما بدان افتخار داریم همین است، زیرا در دیانت مقدّسه اسلام دستور داده شده که مؤمن واقعی حتی الامکان باید در کارهای دنیوی نیز یاد خدا و وجههٔ امر را در نظر داشته باشد که در این صورت کار دنیا نیز اگر از مکاسب محالّه باشد حکم عبادت را پیدا میکند ولی اگر امری سبب توجه دنیا و توغّل در شهوات و غفلت کلی از حق و یاد خدا گردد ان امر بالطبع مخالف حرکت استکمالی روحی بشر و باعث سیر قهقرائی و استدراج میگردد، و نزد خدا و بزرگان دین ناپسند و بلکه مطرود است که «کلما یشغلك عن ذکر الله فهو صنمک» یعنی هر چه شخص را از یاد خدا باز دارد او حکم بت را دارد؛ از اینرو غنا اگر مشتمل بر صوت لهوی باشد حرام و مبغوض خدا و بزرگان است، ولی اگر اشعار توحید و اخلاقی و مدیحه یا مرثیهٔ بزرگان دین و اشعاری که انسان را بپاد خدا

و سلوك الى الله بياورد و اشاراتی درباره محبت ایمانی و دین داشته باشد خوب و اشکالی ندارد، که با نظریه مرحوم فیض و فتوای شیخ تطبیق میکند. و بزرگان سلسله نعمه اللهیه، همین عقیده را داشته و آنچه را که لهوی باشد خواه تنها شعر لهوی و خلاف یا با آلات طرب ضمیمه باشد حرام میدانند. چنانکه استعمال خود آلات طرب را نیز حرام و نواختن آنها را مذموم میدانند و در مجالس مذهبی که دارند فقط اشعار مناجات و اخلاق و مدیحه و توسل و غزلیات عرفانی خوانده میشود. و البته اگر صوت حسن باشد بهتر می‌پسندند. ولی سماع که بعضی اصطلاح دارند که بنواختن مزمار و دف و سایر آلات و خواندن اشعار گوش فرا میدهند در سلسله ما ممنوع و غیر جائز است، زیرا سلسله علیه نعمه اللهیه تقید بآداب شرع مطهر را لازم دانسته و تخلف را بهیچوجه جایز نمیدانند، بلکه خود را بیشتر از دیگران بآداب ظاهر شرع مقید میدانند. و اگر افرادی در سلسله برخلاف این دستور رفتار کنند از اطاعت دستورات خارج شده و رفتار خلاف آنها نزد بزرگان ناپسند است، و البته این قبیل اشخاص که مقید نیستند در بین خود مسلمین و عموم شیعه نیز وجود دارند و نمیتوان رفتار آنها را مدرک برای عموم قرار داد.

در خاتمه این نکته را نیز باید تذکر داد که کسانی که قائل بحرمت غنا میباشند دو مورد را استثناء نموده‌اند یکی آواز خواندن برای شتر که برای تسریع در حرکت او میخوانند، دیگر در عروسی‌ها مشروط آنکه با امر لهوی محرم خلاف شرع ضمیمه نشود که شرح آن در کتب فقهیه مذکور است.

دربارهٔ شارب و گذاشتن یا زدن آن پرسش شده است

موضوع دیگری که نزد فقهاء بسیار بی‌اهمیت ولی یک‌کده از ساده لوحان یا مغرضین بآن اهمیت زیاد داده‌اند موضوع گذاشتن شارب است که بعض فقهاء و جمعی از بزرگان عرفاء آنرا نزدند، و این امر مورد اعتراض بسیاری واقع شده و حتی بعضی در آن باب گفته‌اند که تقید بترك مستحب بدعت و هر بدعتی ضلالت و صاحب آن در آتش است، بنابراین کسانی که شارب را نمیزند مبتدع هستند.

ولی جای تعجب است که جمعی از گویندگان شهادات ثلاث^(۱) و معترفین بضروریات دین و مذهب از این راه بنام دین مبتدع و فاسق یا کافر خوانده شوند، در صورتیکه اولاً بفرمایش مرحوم جد امجداعلی جناب حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه دینی را بموئی نبسته‌اند. و ثانیاً؛ درمیان سلسلهٔ فقهاء تقیدی بزدن یا گذاشتن نیست، و از طرف بزرگان امری بگذاشتن نشده و در بعضی ازمنه یا امکنه علامتی بوده برای شناسائی یکدیگر، و بسیاری از فقهاء میزنند و اصلاً مورد اعتراض هم در سلسله نیستند چون این قبیل امور آداب تنظیفیه

۱- در صورتیکه نسبت کفر بگویندگان شهادتین اگر منکر یکی از ضروریات دین نباشد جائز نیست تا چه رسد بگویندگان شهادات ثلاث.

است و مربوط بعبادت نیست و شارع مقدّس برای این قبیل امور جزئیة اهمیتی قائل نشده چنانکه درباره خضاب هم پیغمبر(ص) تأکید زیادی فرموده در صورتیکه علی علیه السلام در اواخر عمر شریف آنرا معمول نمیداشت و چون از حضرت درباره فرمایش پیغمبر(ص) در این باب سؤال کردند فرمود: این امر مربوط بموقعی بود که دیانت اسلام ضعیف و یهود که خضاب معمول نداشتند قوی بودند پیغمبر(ص) فرمود: برای آنکه بآنها تشبّهی پیدا نشود خضاب کنند ولی اکنون آن علت موجود نیست.

پس بنابراین در شارب هم میتوان همین حکم را کرد و قیاس آنهم منصوص العلة میشود نه غیر مستنبط العلة و باضافه تفتیدی نیست لذا بدعت محسوب نمیشود.

باضافه حدیث منقول در کافی که راوی خدمت حضرت عرض کرد: انی رجل شبق و لیس لی ما اتزوج به فاليك اشکومن العزوبة فقال: ع و فر شعر جسدك و ادم الصيام^(۱) دلالت دارد بر اینکه روزه و زیاد نمودن موی بدن از شهوت میکاهاند که شاید يك علت حرمت کم کردن مو در موقع احرام نیز همین امر باشد، ازینرو شاید یکعده ازاین نظر در سابق موها را کم نمیکردند که جلوگیری از افراط در شهوت حلال نیز بنمایند و بخدا و امور دینی بیشتر بپردازند.

باضافه این موضوع امری است اجتهدی و از احکام مسلّمه که مخالفت آن جایز نباشد محسوب نمیشود زیرا اخباری که در باب زدن شارب رسیده غالباً یا نبوی است که شیعه آنها را بواسطه روایات

۱- یعنی من مردی بدون زن هستم و وسیله ازدواج ندارم و از عزوبت شکوه میکنم فرمود: موی تن خود را زیاد کن و زیاد روزه بگیر.

ضعیف میدانند و یا از حضرت صادق علیه السلام روایت شده و از غیر آنحضرت در باب شارب روایتی بنظر نرسیده از این نظر بعضی از صوفیه میگویند که میتوانیم آنها را حمل بر تقیه کنیم چون اهل سنت بزدن آن خیلی مقید بودند و حضرت هم در زمانی واقع شده بود که مجبور بود بتقیه رفتار نماید، ازینرو اخبار تقیه از آن حضرت خیلی زیاد است و بعقیدهٔ ایندسته چون در باب شارب هم غیر از حدیث نبوی و آنحضرت روایتی بنظر نرسیده میتوان بر تقیه حمل نمود، ولی مع ذلك چون این امر از آداب تنظیفیه است فقهاء از باب تسامح در ادله سنن آنها را تلقی بقبول نموده اند و بدان عمل میکنند و البته بر فرض ضعف آنها عمل بدانها نیز از این نظر پسندیده است.

شاید بعضی هم در این باب بگویند که ضعف اخبار بعمل و سیرهٔ جمهور علماء و تواتر اخبار منجبر و بلکه مضمون آنها مانند خبر صحیح اعلائی میشود ولی دستهٔ قائلین بتقیه میگویند:

اولاً: عمل کردن بدانها از نظر مذکور همانطور که گفتیم خالی

از اشکال بلکه پسندیده است و مخالفتی هم در آن باب نیست.

ثانیاً: متقدمین هم که عمل بدانها را پسندیده اند از همین نظر بوده ولی چون مناط عمل همان تسامح است پس سیره جبران ضعف نمیکند زیرا انجبار ضعف موقعی است که سیره مبتنی بر دلیل دیگری باشد یا آنکه دلیل عمل اکثر و دلیل سیره را ندانیم و خود آنرا دلیلی جداگانه گیریم ولی در اینمورد که میدانیم دلیل جمهور نیز همین اخبار است و عمل نیز از باب تسامح است چندان جبران کنندهٔ ضعف نیست و اگر اخبار صحیح میبود قول بوجوب با مضمون و ظواهر اخبار مناسبتر بود در صورتیکه هیچیک از علماء قائل بوجوب زدن شارب

نشده‌اند که معلوم میشود عمل بظاهر اخبار ننموده‌اند و آن از همان نظر تسامح میباشد. ولی اگر یکنفر مجتهد در موردی این رویه را نداشته و عمل باین تسامح ننماید یا بنظر خود ادله‌ای برخلاف آن داشته باشد و مخالف قول اکثریت اجتهاد نموده بدان عمل کند مورد اعتراض نیست.

در اینمورد نیز اگر بعض بزرگان و دانشمندان سلسله اجتهاد نموده و استحباب آنرا معتقد نباشند جای ایراد و اعتراض نیست تا چه رسد بآنکه مبتدع یا فاسق خوانده شوند زیرا اجتهاد آنان باین نظریه رسیده و طبق آن اجتهاد عمل کرده و اخبار را حمل بر تقیه نموده‌اند و دلیل دیگری هم بر تقیه بودن آنها می‌آورند و آن آمدن امثال آن اخبار در کتب اهل سنت میباشد.

خبری از عبدالله بن سنان منقول است که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از معنی قول خداوند «ثم لیقضوا تفهیم» پرسیدم فرمود: مراد زدن شارب و گرفتن ناخن و مانند آن است عرض کردم: ذریع محاربی نقل کرد که فرمودی مراد لقای امام است فرمود: هم ذریع و هم تورا است گفتید: قرآن دارای ظاهری و باطنی است و کیست که بتواند آنچه را ذریع^۱ متحمل میشود تحمل کند یعنی هر کس مقام ذریع را ندارد که از این عبارت اینطور حدس زده میشود که عبدالله با آنکه از بزرگان اصحاب بوده مقام ذریع را نداشته و ظاهر را بیشتر مقید بوده از اینرو باو آنطور فرموده‌اند.

۱- ذریع بن محمد بن یزید محاربی بر وزن شریف با ذال معجمه وراء مهمله و حاء مهمله از خواص و اجله اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است.

دربارۀ شارب

و حتی بعضی از صوفیۀ معتقدند که از بعض اخبار استفاده میشود که بعض بزرگان دین و ائمه هدی علیهم السلام شارب داشتند چنانکه در مجمع البحرین است: و فی حدیث و صفه (ع) انه کان وافرالسبلة^(۱) و هی بالتحریک الشارب و شاید بعضی گویند مراد از وفور پرمو بودن در مقابل کم مو بودن است. ولی اگر مراد تنها پر مو بودن باشد وفور طبیعی بوده و خارج از اختیار خواهد بود در صورتیکه حدیث: و قر شعر جسدک که قبلاً ذکر شد دلالت بر گذاشتن و زیاد کردن موها دارد که منظور امر اختیاری آنست و اگر مراد وفور طبیعی آن میبود ذکر توفیر صحیح نبود و باضافه در مجمع البحرین مینویسد: «والشارب الشعر الذی یسیل علی الفم» یعنی شارب آن موئی است که روی دهن میریزد و میافتد و همانطور که ذکر کردیم سبیل را هم بمعنی شارب گفته است پس معنی: کان وافرالسبلة تقریباً اینطور میشود «کان الشعر الذی یسیل علی فمه وافر» و در کتاب جنات الخلود تألیف محمدرضابن محمد مؤمن که در زمان شاه سلطانحسین صفوی نوشته شده در جدول بیستم در ذکر روغن مالیدن حضرت رسول(ص) مینویسد: اقسام روغن خوشبو را دوست میداشت و استعمال میکرد خصوصاً روغن بنفشه، و اول سر را میمالید بعد از آن ابرو و شارب را پس از آن داخل بینی میکرد که معلوم میشود حضرت شارب داشته است و مطابق این مضمون است روایت منقولۀ که «کان یدهن شاربیه»^(۲).

و در کافی باب فضل الطیب از ابی بصیر منقول است که: از

۱- در حدیثی ذکر شده که آنحضرت دارای سبیل بزرگ و پر بود.

۲- آنحضرت شاربهای خود را روغنمالی میکرد.

حضرت صادق علیه السلام روایت کرد که آنحضرت فرمود «قال امیرالمؤمنین صلوات الله علیه الطیب فی الشارب من اخلاق النبیین و کرامة للکاتبین»^(۱) ظاهر عبارت اینطور میرساند که مراد شارب باشد نه آنکه معنی آشامنده داشته باشد و آن نیز با داشتن شارب مناسب تر مینماید.

و شیخ جلیل رضی الدین ابونصر حسن بن فضل طبرسی فرزند فقیه و مفسر عظیم القدر ابوعلی طبرسی که هر دو از بزرگان شیعه در قرن ششم بوده اند در کتاب مکارم الاخلاق در فصل پنجم از باب اول ذکر میکند که «کان صلی الله علیه و آله اذا ادهن بدء بحاجبیه ثم بشاربیه ثم یدخله فی انفه و یشمه ثم یدهن رأسه و کان یدهن حاجبیه من الصداع و یدهن شاربیه بدهن سوی دهن لحیته» یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله موقعی که روغن مالی میکرد بأبروی خود ابتدا میکرد سپس بشارب بعداً در بینی داخل میکرد و میبوید بعداً سر را روغن مالی میکرد و ابرو را برای جلوگیری از سردرد روغن میمالید و روغنی که بشارب میمالید غیر از روغن ریش بود که دلالت برداشتن شارب دارد، زیرا اگر حضرت شارب را میزد چگونه روغن مالی میکرد و لازمه روغن مالی داشتن شارب است. و بعضی از بزرگان نوشته اند که این چند خبر را در بعض کتب مقاتل دیده اند و آنها این است «الدم یقطر من شواربه» جای دیگر است «والنور یسطع من شواربه»^(۲) و نیز «والریح یحمرک

۱- امیرالمؤمنین (ع) فرمود: بوی خوش از اخلاق پیغمبران و بزرگواری برای نویسندگان میباشد.

۲- نور از شارب های آنحضرت میدرخشید.

شاربه یمینا و شمالاً»^(۱) و بحضرت امیر(ع) نسبت داده شده که در جنگ جمل باصحاب فرمود «قصرُوا لحاکم و وفروا سبالکم فانه اهیب للعدو»^(۲) که همه اینها بر وجود شارب دلالت دارند.

و از قصیده تتریه که مرحوم قاضی نورالله در مجالس المؤمنین ذکر فرموده، و در جلد سوم انوارالربیع فی انزاغ البدیع تألیف سیدعلی صدرالدین بن معصوم المدنی (متولد ۱۵ جمادی الاولی ۱۰۵۲ و متوفی در سال ۱۱۲۰ در شیراز) که از اعظم علمای شیعه است در ذکر حالات ابن منیر، و در نامه دانشوران و بعداً در لغت نامه دهخدا هم مفصلاً ذکر شده، اینطور فهمیده میشود که:

شیعه در اوائل غیبت برای امتیاز از اهل سنت شارب را نمیزدند و حکایت آن بطور خلاصه این است که احمد بن^(۳) مفلح طرابلسی معروف بابن منیر که از شعراء و دانشمندان معروف اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری بوده بدست سید ابوالرضا^(۴) موسوی نقیب الاشراف که مرجع شیعه در زمان خود بود تشیع اختیار نمود و گاهی هدایائی نزد سید میفرستاد، از جمله يك مرتبه هدایائی با غلام خود تتر نام که مورد علاقه کامل او بود فرستاد، و سید بگمان آنکه

۱- باد شارب آنحضرت را براست و چپ حرکت میداد.

۲- ریش خود را کوتاه و شارب خود را زیاد کنید که هیبت آن برای دشمن زیادتیر است.

۳- ابوالحسین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی متولد ۴۷۳ و متوفی در ۵۴۸ هجری.

۴- ابوالرضا معاصر ابن منیر و مرجع شیعه و نقیب اشراف زمان خود بود و او غیر از سید مرتضی است زیرا تولد سید مرتضی در ۳۵۵ و وفاتش در ۴۳۶ یعنی ۳۷ سال قبل از تولد ابن منیر بوده است.

غلام هم جزو هدایا است او را نگاهداشت ابن منیر بکنایه و اشاره و بعداً بوسائل دیگری فهمانید که تتر جزو هدایا نبوده ولی مؤثر واقع نشد، بالاخره حیلتي اندیشید و قصیده‌ای گفت مشعر بر اینکه اگر سید غلام را باز نگرداند من از تشیع برگشته به تسنن خواهم گرائید و عقائد و علائم تشیع را ذکر کرده و گفته که با همه آنها مخالفت خواهم کرد و بعقائد و رسوم اهل سنت برخوام گشت از جمله میگوید:

لئن الشریف الموسوی	ابوالرضابن ابی مضر
ابدی الجحود و لم یرد	الّی مملوکی تتر
لاولین	وامیة
وبشیخ تیم اقتدی	واقول ما فیهم کدر
ولانکرن	واقول ما اخطأ عمر
ومقاله ان	النبی لقد هجر
وبکیت عثمان الشہید	من المساء الی السحر
واقول ما اخطأ معا	ویة یزید ما کفر

تا آنکه گوید

واقفت فی وسط الطريق اقصّ شارب من عبر^(۱)

۱- یعنی اگر شریف موسوی ابوالرضا فرزند ابی مضر خواهش مرا رد کند و غلام من تتر را بمن برنگرداند امیه و فرزندان او را دوستدار شده و خواهم گفت آنها بد نبودند و بابی بکر بزرگ قبیله تیم اقتداء نموده خواهم گفت عمر خطا نکرده و گفته او را که در مرض پیغمبر (ص) گفت ان النبی لقد هجر (یعنی پیغمبر العیاذ بالله بیخود میگوید) و بعض اخبار ان الرجل لیهد و یعنی این مرد هذیان میگوید العیاذ بالله) منکر خواهم شد و بر عثمان شهید شب و روز گریه خواهم کرد و خواهم گفت که معاویه و یزید خطا نکرده اند تا آنکه میگوید در میان راه نشسته شارب هر شارب داری را خواهم چید.

که معلوم میشود زدن شارب از رسوم اهل سنت بوده و در میان شیعه برای امتیاز از اهل سنت معمول نبوده است و این قصیده در کتاب «الکنی والالقب» تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی (عباس بن محمد رضا) جلد اول چاپ مطبعه عرفان صیدائیز (۱۳۵۸-۱۹۳۹) در ذکر حالات ابن منیر ذکر شده و در آنجائیز وفات را در سال ۵۴۸ ذکر کرده و نوشته که در جبل جوش قریب مشهد السقط مدفون میباشد. و بطوریکه مسموع شد تا همین اواخر شیعه بخارا شارب نمیزدند، و نظر باین دلایل بعض بزرگان صوفیه در این باب اجتهاد نموده و شارب می گذاشتند.

ولی همانطور که جدّ امجد فرموده دینی را بموئی نبسته اند. ازینرو در این باب امر و نهیی نشده و پیروان را آزاد گذاشته اند و ایراد گرفتن بر این جزئیات مورث تعجب است که غالباً نمیتوان آنرا بر غیر غرض ورزی حمل کرد زیرا چه بسیار از مستحبات بلکه واجبات است که دیگران ترك میکنند و هیچگونه مورد ایراد واقع نمیشوند مثلاً در بین کسانی که نماز جمعه رامستحب میدانند کسانی هستند که در عین قول باستحباب اصلاً آنرا در تمام مدت عمر ولو برای یکمرتبه بجا نمی آورند یا استحباب مداومت بر طهارت که مورد اتفاق است چه بسیار اشخاص هستند که اضافه بر آنکه آنرا بجا نمی آورند شاید بر مداومت آن در غیر مورد نماز یا عبادت دیگر ایراد هم بگیرند، یا استحباب تأکید تهجد و بیداری اسحار که بحمدالله فقراء دستور مؤکد دارند و غالباً مراقبند ولی غیر فقراء کسانی هم که غالباً مقید نیستند اصلاً مورد اعتراض واقع نمیشوند. ولی در امر شارب که بسیار بی اهمیت است اینچنین اعتراضات

ربا در نقود و غلات و آنچه قابل کیل و وزن است و يك جنس محسوب میشوند تحقق می‌یابد ولی اگر يك جنس نباشند مانند گندم و برنج یا خرما و کشمش اشکالی ندارد و آن بطور کلی حرام است مگر بین پدر و پسر و زن و شوهر و مسلم با کافر حربی و شاید يك حکمت حرمت ربا آن باشد که خورنده ربا حال توکل و اعتماد او بر خداوند از بین می‌رود و بقول بعض عارفین طبق آنچه در تفسیر صافی نقل شده برای شخص رباخوار اصلاً حال توکل نمی‌ماند، و خداوند او را بخودش واگذاشته و بین او و خدا در حقیقت رابطه‌ای نیست ازینرو حال او از مرتکبین سایر کبایر وخیم‌تر و بدتر است و امیدواری او بهمان ربح نقود خود میباشد و باضافه با داشتن پول و گرفتن ربح تبلی در کار زیاده شده و صاحب آن ترك کار میکند، در صورتیکه در اسلام تأکید شده که همه بکسب و کار مشغول باشند و از بیکاری مذمت شده است، و باضافه پولی که برخلاف رضایت قلبی طرف داده شود چندان برکت ندارد مخصوصاً اگر شخص بدهکار در موقع دریافت احتیاج مبرم داشته و در زندگانی خود بهیچ جا راهی نداشته باشد یا در معامله‌ای که با این پول نموده ضرر کرده باشد که در اینصورت پرداخت ربح بر او خیلی ناگوار است. و در اخبار طریقی برای تصحیح امر و خارج شدن از ربا ذکر شده: مانند آنکه قسمت زائد را جزء بیع قرار نداده و بعنوان مصالحه یا هبه واگذار کنند بدون آنکه قبول شرط هبه یا مصالحه از طرف دهنده شده باشد ضمیمه نمایند مثلاً: هزار ریال را با يك سکه طلای كوچك که بیش از صد ریال هم ارزش نداشته باشد به دو هزار ریال مبادله نمایند. یا آنکه هر يك از طرفین مبلغ مورد مذاکره خود را بدیگری بعنوان قرض بدهد،

بعداً هر کدام قرض را بدیگری ببخشد که در این قبیل مواقع چون ظاهر آن تصحیح شده اشکالی ندارد هر چند بعضی بر آن نیز اشکال نموده گفته‌اند چون عقود تابع قصد است و مقصود اصلی طرفین هبه یا صلح و امثال آنها نیست بلکه منظور اصلی همان ربا است و این امور برای تصحیح همان منظور میباشد و قصد اصلی هبه نیست ازینرو صحیح نیست. ولی ظاهر اخبار و فتوای اکثر فقهاء بر صحت آن است زیرا منظور طرفین ترك امر حرام و فرار از ربا است و آن هم قصدی صحیح است مع ذلك جناب آقای حاج ملاسلطان محمد سلطانعلیشاه در تفسیر بیان السعادة ذیل آیه «وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا»^(۱) میفرمایند: در همین تصحیح ظاهر نیز اگر مرابحه خارج از قانون انصاف باشد باز هم مذموم بلکه محق است که کلمه دوم اشاره باین است که آنرا نیز میتوان جزء ربا دانست که خداوند فرموده «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ»^(۲) مانند مثال بالا که هزار درهم با يك مسكوك كوچك طلا بدو هزار درهم مبادله شود در این مورد معلوم است که منظور از مبادله همان جنبه ربوی است و در حقیقت جزء ربا است، که هر چند ظاهر آنرا تصحیح کند مع ذلك ناپسند و محق میباشد، که از اینجا معلوم میشود آنجناب در این امر نیز کمال دقت و احتیاط را رعایت نموده بیش از سایر علماء جانب احتیاط را گرفته و سختگیری نموده‌اند.

ولی متأسفانه امروز امر ربا در میان مسلمین بقدری شایع شده

۱- سورة البقرة آیه ۲۷۵: خداوند داد و ستد را حلال و ربا را حرام فرموده.
 ۲- سورة البقرة آیه ۲۷۶: خداوند ربا را از بین میبرد و صدقات را زیاد میکند.

رسالة رفع شبهات

که گوئیا در اسلام اصلاً حرمتی برای آن ذکر نشده یا جزء مکاسب
حلال قرار داده شده است و علت ضعف و انحطاط ما مسلمین هم
این است که با احکام دیانت مقدّسه پابند نیستیم و عمل نمیکنیم.

درباره استعمال ظروف طلا و نقره سؤال نموده‌اند

این موضوع نیز مانند سایر موضوعات و احکام شرعی در کتب فقهیه مفصلاً مسطور است و عمل فقراء و دراویش در احکام، همانطور که در کتب مفصله بزرگان فقر و عرفان مذکور شده طبق فتاوی مجتهدین و مراجع تقلید است که باید بدانها رجوع شود.

بنابراین استعمال ظروف طلا و نقره خالص حرام است مگر آنکه طلا و نقره آن کمتر از مواد دیگر باشد یا آنکه مشتبّه باشد و در موقع حاجت علم بدان میسر نباشد، در اینصورت طبق شرع مطهر اجتناب از آن واجب نیست و اصالت حلیت جاری میشود هر چند در موقع اشتباه بعضی رعایت احتیاط را انسب دانسته و قائل باجتناب شده‌اند.

خاتمه

ایرادات و سؤالات دیگری که شده چون مختصر و جزئی و جواب آنها مفصلاً در کتب مذکور گردیده و در نامه شریفه پند صالح نیز اشاره شده و جواب بعض آنها هم از فحوای جوابهائی که ذکر شد معلوم میشود لذا جداگانه بآنها اشاره نشد.

جواب سؤالات مذکوره نیز که از طرف اشخاصی شده برای توجه برادران ایمانی مبسوطاً شرح داده شد و در يك جزوه جمع شد که متذکر باشند و ضمناً خدمت بعض آقایان علماء اعلام که شاید بعض مغرضین حضورشان القاء شبهه نموده باشند عرض نمایند.

هرچند معظم لهم تا طبق دستور شریعت مطهره و منطوق آیه شریفه: «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» تحقیق درامری ننمایند و دقت کامل نکنند بگفته‌های مغرضانه دیگران ترتیب اثر نمیدهند و از اتهامات بیجا و نسبت‌های ناروا که طبق شرع مطهر همانطور که مفصلاً مذکور شد بهیچ فرد مسلمی تا محقق نشود جائز نیست داده شود بلکه بعض آنها تا مطابق شرائط نباشد قذف محسوب و گوینده آن مستوجب حدّ و از عدالت خارج است جلوگیری و نهی میفرمایند، چون آنها حافظ احکام و نوامیس مقدسه شریعت میباشند و عموم آیه شریفه: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ

الْحَيَوَةُ الدُّنْيَا»^(۱) را بکار می‌بندند و بهمه افراد شیعه و پیروان نیز دستور می‌دهند و راضی نیستند که نام دیانت و مذهب ملعبه یک‌کده مفرض واقع شود که روی غرض شخصی بجمعی اتهاماتی وارد و تفسیق و تکفیر کنند.

مخصوصاً در این دوره که ایجاد اختلاف بین مسلمین بسیار مضرّ و باعث لطمه بجامعه اسلامیّت است و آقایان مراجع تقلید که بصیر باوضاع هستند و بحفظ وحدت اسلامی اهمیت کامل می‌دهند بهیچوجه با این اختلافات موافق نیستند و از آنها جلوگیری میکنند. ولی مع ذلك برای رفع و جلوگیری از القاء شبهه مغرضین نزد معظم‌لهم در صورت لزوم مطالب مندرجه را بعرضشان برسانند و در صورتیکه علماء اعلام مقتضی بدانند و موافقت فرمایند بطرفین دستور معاشرت و مجالست دهند که اگر شبهاتی هم هست در معاشرت طبق رویه ائمه معصومین علیهم السلام و بمفاد و جادلهم بالتی هی احسن از طرفین رفع نمایند و با این رویه هدایت گمراهان نیز میشود و سوء تفاهم و شبهه از طرفین زودتر مرتفع میگردد وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی.

و انا الاقل سلطانحسین تابنده گنابادی

بتاریخ یازدهم ذی الحجة الحرام ۱۳۷۷ مطابق هشتم تیرماه ۱۳۳۷

۱- سورة النساء آیه ۹۴

مکتوب مولانا محمدباقر مجلسی قدس سره

بطوریکه در ریاض السیاحة تألیف عالم جلیل مرحوم حاج میرزا زین العابدین شیروانی و در بشارة المؤمنین تألیف عالم تحریر مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی مذکور است و در کتاب وقایع الایام^(۱) فی تتمه محرم الحرام تألیف محدث جلیل حاج ملاعلی واعظ تبریزی نیز ذکر شده که مرحوم ملاخلیل قزوینی که از افاضل^(۲) زمان بوده از مولانا محمدباقر مجلسی دوم صاحب بحار الانوار در سه مسئله که از امهات مسائل اسلامیة است استفسار نموده:

اول: در طریقه حکماء و حقیّت و بطلان آن.

دوم: طریقه مجتهدین و اخباریین.

سوم: طریقه فقهاء و صوفیّه.

مولانا در جواب سه سؤال شرحی مرقوم داشته که عین آن ذیلاً

درج میشود.

پدر بزرگوارم جناب آقای صالحعلیشاه نیز فرمودند که در سال ۱۳۳۰ قمری هنگام مراجعت از حج موقع تشرف عتبات عالیات

۱- چاپ قم ص ۳۷۳

۲- مرحوم ملاخلیل بن غازی از علمای بزرگ، زمان صفویه بوده و تألیفات زیادی داشته در سال ۱۰۰۱ در قزوین متولد و در ۱۰۸۹ وفات یافته است.

خدمت مرحوم آیة الله شیخ الشریعہ اصفہانی رسیدہ اند و معظم له در ضمن بیانات خود فرمودہ اند کہ: شاہ سلطان حسین صفوی از مرحوم مجلسی دوم سؤالاتی نمودہ از جملہ آنکہ از چہ ممر کہ حلال تر است ارتزاق شخصی نماید؟ دیگر آنکہ راجع بہ حکمت و فرقہ ہای تصوّف سؤالاتی نمودہ و مجلسی جواب دادہ است و فرمودہ بود کہ عین خط مجلسی نزد ایشان است محتمل است کہ جواب مندرج در ذیل همان بودہ باشد ولی چون بدان دسترسی پیدا نشد نمیتوانم در این بارہ و یکی بودن این دو، نظر قطعی ابراز دارم.

«صورت اجوبہ این است»

مخفی نماند کہ ہر کہ در راہ دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق بشود البتہ حق تعالی بمقتضای «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» او را براہ راست ہدایت نماید و بحمداللہ شما را باخبار و آثار اہل بیت علیہم السلام آشنا گردانید و خود میتوانید از کلام ہدایت نظام ایشان آنچه حق است در این مسائل استخراج نمایند و چون مبالغہ فرمودہ بودید طریق حق امامیہ را در این سہ مسئلہ کہ از امہات مسائل اسلامیہ است طریق حق امامیہ را این شکستہ تحریر مینماید لہذا بجهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملاً مصدّع میگردد و تفصیل آنها را بکتب مبسوطہ حوالہ مینماید:

اما مسئلہ اولی: طریق حکماء و حقیّت و بطلان آن، باید دانست کہ حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست

انبیاء و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان می نمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیاء و اوصیاء مأمور گردانیده و فرموده است «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» پس در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رجوع باو باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که «أَنْتَ تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي» و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نموده و فرمود: کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع.

چون معصوم غائب شد فرمود که: رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبّه شود بآثار و احادیث ما.

پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را بشبهات ضعیفه حکماء تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطا است.

اما مسئله دوم: که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند؟ از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بعلماء امامیه میبرند و ایشان را بقلّت تدین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بودند، مساعی ایشان را و زلّات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشانرا پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشانرا در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و نه عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنت مستنبط نباشد و لکن اصول و قواعد

کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود بنا عدم معارض نصّ بخصوصه اینها را متبع میدانم. و تفصیل این امور در مجلد آخر بحار الانوار مذکور است.

و اما مسئله سوّم: که از حقیّت و بطلان طریقه صوفیه سؤال کرده بودند؟ باید دانست که راه دین یکی است حق تعالی يك پیغمبر فرستاد و يك شریعت مقرر ساخت و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی نمایند و بسنن و مستحبات عمل نمایند و ترك مکروهات و شبهات کنند و متوجه زوائد دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند، ایشانرا مؤمن و زاهد و متقی میگویند، و مسّی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن تر و ارزانتر جامه ها است قناعت میکرده اند، و این جماعت زبده مردمند و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند، و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه میان علماء باید کرد و چنانچه علماء اشرف مردمند بدایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علماء شیطان است و یکی ابوحنیفه است و همچنین میان صوفیه، شیعه و سنی و ملحد میباشند. و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده است همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده اند در زمان غیبت امام، صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر

این معنی شواهد بسیار است.

اول - آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته که باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نورالله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بود و در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بود ذکر نکرده است. و از مشایخ نقشبندیه و غیرایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشانرا ننشیده. و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس رضی الله عنه که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقائق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقت ایشانرا ذکر نکرده.

دوم - صوفیه شیعه علم و عمل با یکدیگر جمع نمیکرده اند و در زمانهای تقیه مردمرا بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف نمیکرده اند و بحلیه علم و عمل ایشانرا محلّی میگردانیدند. و صوفیان که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلّم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیرالمؤمنین نمیداند، پس باید جاهل باشد که این قسم امر باطل را قبول کند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را باین طریقه مستقیم بدین حق تشیع آورد و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور شد.

سوم - آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ارشاد و ریاضت، مباین است با طریقه صوفیان که

مشایخ آنها منسوبند بآن مثل: چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه‌ای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمیباشد و بغیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار ائمه هدی و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه بموافقت شریعت مقدسه است و ایضاً بسیاری از علماء دین طریقه مرضیه صوفیه حقّه داشته‌اند و باطوار و اخلاق این جماعت بوده‌اند مانند بهاءالدین محمد رضی الله عنه که کتب او مشحونست بتحقیقات صوفیه و والد مرحوم از او تعلیم ذکر نموده بود و هر سال يك اربعین بعمل می‌آورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند. و فقیر نیز مکرر اربعین‌ها بسر آوردم. و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او جاری میگرداند. پس از این شواهد و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله علیّه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالك یقینند با سایر سلسله‌های صوفیه که سالک اهل ضلالتند ربطی نیست ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله علیّه خود را منسوب میگردانند. و باید دانست که آنها که تصوّف را عموماً نفی میکنند از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت، و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنوده گمان میکنند که همه چنینند و غافل شده از آنکه طریق خواص شیعیان علی علیه‌السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترك دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است. و مجعلاً باید دانست که در

رساله رفع شبهات

همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقه حق طریق وسط است
چنانچه حق تعالی فرمود: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا و اگر در آنچه
گفتیم تفکر نمائید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ
يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

پایان